تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

 **کتاب شصت و نهم**

**گفتارهای علامه طباطبائی در**

**مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 5**

**بخش اول : گفتارهای علامه طباطبائی در بیان مواقف و مسائل بعد از مرگ**

**پیش گفتار 7**

**فصل اول : زندگی بعد از مرگ 8**

**مرگ و برزخ و حیات اخروی**

**فصل دوم : زندگانی در برزخ 12**

**واقعیت زنده بودن کشته شدگان در راه خدا**

**بحث فلسفی و قرآنی پيرامون: تجرد نفس**

**بحث روايتى در بیان: برزخ و زندگى روح بعد از مرگ**

**بحث فلسفى دیگر در بیان: من انسانی - تجرد نفس از ماده**

**1- نظرات علمای مادی**

**پاسخ به نظرات مادیون درباره من انسانی**

**پاسخ به نظرات روانکاوان درباره من انسانی**

**پاسخ به نظرات دیگر منکرین تجرد نفس**

**فصل سوم : جاودانگی در آخرت 30**

**بحث فلسفى در جاودانگی عذاب قیامت**

**طرح اشکالهائی بر مسئله جاودانگی**

**پاسخ اشکالات بر مسئله جاودانگی**

**فصل چهارم : مسئله شفاعت 37**

**مقدمه تفسیری برموضوع: شفاعت در قرآن**

**1- مقدمه:**

**2- ابطال نظریه های تاریخی شفاعت بوسیله قرآن**

**3- اثبات شفاعت برای خدا**

**4- مفهوم شفاعت از نظر اجتماع و از نظر قرآن**

**5- چه کسانی می توانند شفاعت کنند؟**

**6- تحلیل مسائل مربوط به شفاعت**

**بررسی اشکال اول :**

**پاسخ اول:**

**بررسی اشکال دوم :**

**پاسخ دوم :**

**بررسی اشکال سوم :**

**پاسخ سوم :**

**بررسی اشکال چهارم :**

**پاسخ چهارم :**

**بررسی اشکال پنجم :**

**پاسخ پنجم :**

**بررسی اشکال ششم :**

**پاسخ ششم :**

**بررسی اشکال هفتم :**

**پاسخ هفتم :**

**7- مستحقین و مشمولین شفاعت**

**8- شفاعت کنندگان**

**1/8- شافعین در دنیا :**

**2/8- شافعین در آخرت :**

**9- مـوارد شـفـاعـت**

**10- وقت شفاعت**

**تحلیل روایات وارده در موضوع شفاعت**

**یک بحث فلسفی: موضوع شفاعت از نظر فلسفه**

**بحث شفاعت از نظر اجتماعی**

**ماهیت شفاعت و انواع آن**

**فصل پنجم : اعراف 88**

**اعراف و ساکنان آن**

**فصل ششم : شهادت در قیامت 90**

**بحثی در چگونگی شهادت گواهان در قیامت**

**شهادت دادن اعضای بدن انسان در قیامت**

**معناى نطق چيست ؟**

**فصل هفتم : ماهیت عذاب های قیامت 97**

# مقدمه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

**سید مهدی ( حبیبی) امین**

بخش اول

**گفتارهای علامه طباطبائی در بیان**

**مواقف و مسائل بعد از مرگ**

# پیش گفتار

کسانی که با المیزان الفت دارند، می دانند که علامه بزرگوار علاوه بر آن که در متن تفسیر آیات قرآن کریم مباحثی مفصل برای روشن شدن مطالب دارد، به طور جداگانه نیز در پایان تفسیر برخی از آیات، گفتارهای فلسفی، علمی، اخلاقی، اجتماعی، قرآنی و... بیان فرموده که خود منابع عظیمی از دانش و معارف اسلامی هستند.

این گفتارها تحت 15 عنوان در 4 جلد بر اساس موضوع آیات طبقه بندی شد **(جلدهای 17 و 18 و 19 و20 معارف قرآن در المیزان،)** و به منظور ارتباط گفتارها با آیات مورد نظر، در برخی از آنها، مختصری از تفسیر آیات تحت عنــوان « مقدمه تفسیری بر موضوع، » اضافه گردید. گفتارها و مباحثی که در مجلدات قبلی خلاصه و بطور پراکنده آمده بود در اینجا بطور مفصل و متمرکز تکرار شد.

در هر موضوع، آنجا که در متن تفسیر برای روشن شدن مطلب، بحث قابل توجهی به عمل آمده، ولی عنوان گفتار جداگانه به آن داده نشده، در این مجموعه گنجانده شد. در انتخاب ها نیز، اصل اختصار رعایت گردید.

فصل اول

زندگانی بعد از مرگ

# مرگ و برزخ و حیات اخروی

**« كَيْف تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كنتُمْ أَمْوَتاً فَأَحْيَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏!»**

**« شما كه مردگان بوديد و خدا جانتان بداد و بار ديگرتان مى‏ميراند و باز جانتان مي دهد و باز سوى او بر مى‏گرديد چگونه منكر او مي شويد؟»**

 **( 28/بقره)**

در اين آيات حقيقت انسان را و آنچه را كه خدا در نهاد او به وديعه سپرده، بيان مى‏كند، ذخائر كمال، وسعت دائره وجود او، آن منازلى كه اين موجود در مسير وجود خود طى مى‏كند، يعنى زندگى دنيا و سپس مرگ و بعد از آن زندگى برزخ و سپس مرگ و بعد زندگى آخرت، سپس بازگشت به خدا، اين كه اين منزل آخرين منزل در سير آدمى است، خاطر نشان مي سازد.

در خلال اين بيان پاره‏اى از خصائص و مواهب تكوين و تشريع را، كه خداوند تعالى آدميان را بدان اختصاص داده، بر مى‏شمارد و مى‏فرمايد: انسان مرده‏اى بى جان بود، خدا او را زنده كرد و همچنان او را مى‏ميراند و زنده مى‏كند، تا در آخر بسوى خود باز گرداند و آنچه در زمين است براى او آفريده، آسمانها را نيز برايش مسخر كرد و او را خليفه و جانشين خود در زمين ساخت و ملائكه خود را به سجده بر او وادار نمود و پدر بزرگ او را در بهشت جاى داده و درب توبه را به رويش بگشود و با پرستش خود و هدايتش او را احترام نموده و به شان او عنايت فرمود.

**« و كنتم امواتا...!»** اين جمله حقيقت انسان را از جهت وجود بيان مى‏كند و مى‏فرمايد وجود انسان وجودى است متحول، كه در مسير خود از نقطه نقص بسوى كمال مى‏رود و دائما و تدريجا در تغير و تحول است. خلاصه راه تكامل را مرحله به مرحله طى مى‏كند. قبل از اين كه پا به عرصه دنيا بگذارد مرده بود ( چون جزو كره زمين بود،) آن گاه به احياء خدا حيات يافت و سپس همچنان با ميراندن خدا و احياء او تحول مى‏يافت.

اين را در جائى ديگر چنين بيان كرده:

**« و بدأ خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين، ثم سواه و نفخ فيه من روحه...!»(7تا9/سجده)**

**« آغاز كرد خلقت انسان را از گل، سپس نسل او را از چكيده‏اى از آبى بى مقدار كرد و سپس او را انسان تمام عيار نموده، از روح خود در او بدميد!»**

در جاى ديگر فرموده:

**« ثم انشاناه خلقا آخر، فتبارک الله احسن الخالقين!»(14/مومنون)**

**« سپس او را خلقتى ديگر كرد، پس مبارك است خدا كه بهترين خالق است!»**

و نيز فرموده:

**« و قالوا: أ اذا ضللنا فى الارض، أ انا لفى خلق جديد؟ بل هم بلقاء ربهم كافرون! قل: يتوفيكم ملك الموت الذى و كل بكم...!»(10و11/سجده)**

**« منكرين معاد از تعجب پرسيدند: آيا بعد از آنكه خاك شديم و در زمين گم گشتيم، دو باره خلقتى جديد به خود مى‏گيريم؟ و اينان هيچ دليلى بر گفتار خود ندارند، منشا اين استبعادشان تنها اين است كه منكر لقاء پروردگار خويشند! بگو شما در زمين گم نمي شويد، بلكه آن فرشته كه موكل بر شما است شما را بدون كم و كاست تحويل مى‏گيرد!»**

و نيز فرموده:

**« منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى!»(55/طه)**

**« ما شما را از زمين درست كرديم و دوباره‏تان به زمين بر مى‏گردانيم و آنگاه بارى ديگر از زمين بيرونتان مى‏آوريم!»**

اين آيات بطوري كه ملاحظه مى‏فرمائيد دلالت مى‏كند بر اين كه انسان جزئى از اجزاء كره زمين است و از آن جدا نمي شود و مباين آن نيست، چيزي كه هست از همين زمين نشو نموده، شروع به تطور نموده، مراحل خود را طى مى‏كند، تا مى‏رسد به آنجائى كه خلقتى غير زمين و غير مادى مي شود و اين موجود غير مادى عينا همان است كه از زمين نشو كرد و خلقتى ديگر شد و به اين كمال جديد تكامل يافت، آنگاه وقتى به اين مرحله رسيد فرشته مرگ او را از بدنش مى‏گيرد و بدون كم و كاست مى‏گيرد، سپس اين موجود بسوى خداى سبحان بر مى‏گردد، اين صراط و راه هستى انسان است!

از سوى ديگر تقدير الهى انسان را طورى ريخته‏گرى كرده، كه با سائر موجودات زمينى و آسمانى، يعنى از عناصر بسيطه گرفته تا نيروئى كه از آن عناصر برمى‏خيزد و نيز از مركبات آن، از حيوان گرفته، تا نبات و معدن و غير آن، از آب و هوا و نظائر آنها، مرتبط و پيوسته باشد و نيز تمامى موجودات طبيعى را طورى ريخته، كه با موجودات ديگر مرتبط بوده باشد، اين در آنها و آنها در اين، اثر بگذارند، تا به اين وسيله هستى خود را ادامه دهند .

چيزي كه هست، اثر انسان در ساير موجودات بيشتر و دامنه تاثيرش در آنها وسيع‏تر است. براى اين كه اين موجود چند وجبى، علاوه بر اين كه با ساير موجودات طبيعى اختلاط و آميزش دارد و چون آنها قرب و بعد و اجتماع و افتراق دارد، براى رسيدن به مقاصد ساده طبيعيش در آنها تصرفاتى ساده دارد، از آنجا كه مجهز به فكر و ادراك است، تصرفاتى عجيب نيز دارد، كه ساير موجودات آنگونه تصرفات را ندارند! آرى او ساير موجودات را تجزيه مى‏كند و اجزائش را از هم جدا مي سازد و از تركيب چند موجود طبيعى چيزها درست مى‏كند، موجود درستى را فاسد و فاسد را درست مى‏كند، بطوري كه هيچ موجودى نيست مگر آنكه در تحت تصرف انسان قرار مى‏گيرد، زمانى آنچه طبيعت از ساختنش عاجز است، او براى خود مي سازد و كار طبيعت را مى‏كند و زمانى ديگر براى جلوگيرى از طبيعت به جنگ با آن برمى‏خيزد .

و كوتاه سخن آنكه: انسان براى هر غرضى كه دارد از هر چيزى استفاده مى‏كند و آن را به خدمت خود مى‏گيرد و لايزال گذشت زمان هم اين موجود عجيب را در تكثير تصرفات و عميق‏تر ساختن نظريه‏هايش تاييد مى‏كند، تا آنكه خداوند با كلمات خود حق را محقق سازد و صدق كلام عزيزش را كه فرمود: **« و سخر لكم ما فى السماوات و ما فى الارض جميعا منه - براى شما آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است مسخر كرد، در حالي كه همه‏اش از اوست!»** (13/جاثیه)نشان دهد و همچنين صدق آن گفتار ديگرش را كه فرمود:**« ثم استوى الى السماء - سپس به آسمان بپرداخت!» (29/بقره)**چون با در نظر گرفتن اين كه اين كلام در مقام امتنان است، از آن بر مى‏آيد كه استواء خدا بر آسمان نيز براى انسان بوده و اگر آن را هفت آسمان قرار داد، نيز بخاطر اين موجود دردانه بوده است! (در اينجا خواننده عزيز را سفارش مى‏كنم در اين باره بيشتر دقت بفرمايد!)

پس صراط انسان در مسير وجودش را فهميديم و اين وسعت شعاع عمل انسان در تصرفاتش در عالم كون، همان است كه خداى سبحان نيز آن را بيان نموده، كه از كجا آغاز مي شود و به كجا ختم مى‏گردد؟

چيزي كه هست قرآن كريم همان طور كه احيانا مبدأ حيات دنيوى انسان را كه از آن شروع نموده، عالم طبيعت و كون شمرده و هستيش را مرتبط با آن معرفى مى‏كند، در عين حال آنرا مرتبط با پروردگار متعال نيز مي داند و مى‏فرمايد: **« و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا- من تو را از پيش آفريدم، در حالي كه چيزى نبودى!» (9/مریم)**

**و نيز مى‏فرمايد:**

**« انه هو يبدى‏ء و يعيد - بدرستى كه او است كه آغاز مى‏كند و در خاتمه برمى‏گرداند!» (13/بروج)**

پس انسان كه مخلوقى است تربيت يافته در گهواره تكوين و از پستان صنع و ايجاد ارتضاع نموده، در سير وجوديش تطور دارد و سلوك او همه با طبيعت مرده مرتبط است، از نظر فطرت و ابداع مرتبط به امر خدا و ملكوت او است، آن امرى كه در باره‏اش فرمود:**« انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون - امر او وقتى چيزى را اراده كند، اين است كه بگويد: باش! پس آن چيز موجود شود!» (82/یس)**و نيز فرموده: **« انما قولنا لشى‏ء، اذا اردناه، أن نقول له كن فيكون - تنها سخن ما به چيزى كه بخواهيم موجود شود اين است كه به آن بگوئيم: بباش! پس مي باشد!»(40/نحل)**

اين از جهت **آغاز خلقت بشر و پيدايشش در نشئه دنيا و اما از جهت عود و برگشتش بسوى خدا، قرآن كريم صراط آدمى را منشعب به دو طريق مي داند، طريق سعادت و طريق شقاوت:**

طريق سعادت را نزديك‏ترين طريق ( خط مستقيم) دانسته، كه به رفيع اعلى منتهى مي شود و اين طريق لا يزال انسان را بسوى بلندى و رفعت بالا مى‏برد تا وى را به پروردگارش برساند، بخلاف طريق شقاوت، كه آن را راهى دور و منتهى به اسفل سافلين( پست‏ترين پستيها) معرفى مى‏كند، تا آنكه به رب العالمين منتهى شود و خدا در ماوراى صاحبان اين طريق ناظر و محيط بر آنان است!

چيزي كه تذكرش لازم است، اين است كه: خواننده منتظر آن نباشد كه در اين كتاب به اسرار انسانها در اين سه نشئه آگاه شود چون قرآن كريم در اين سه مرحله، تنها آن مقدار را كه مربوط به هدايت بشر و ضلالت او و سعادت و شقاوتش مي شود بيان داشته و اما مطالب پائين‏تر از آن را مسكوت گذاشته است!

**الميزان ج : 1 ص : 170**

فصل دوم

زندگانی در برزخ

# واقعیت زنده بودن کشته شدگان در راه خدا

**« و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون!»**

**« و به كسى كه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد بلكه اينان زنده‏هائى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد!» (154/بقره)**

آيه مورد بحث به روشنى دلالت دارد بر اينكه بعد از زندگى دنيا و قبل از قيامت حياتى هست بنام برزخ و اين دلالت را آيه ديگرى كه نظير آيه مورد بحث است يعنى آيه : **« و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا ، بل احياء ، عند ربهم يرزقون!»** (169/ال عمران)و آيات بسيارى ديگر دارند .

می فرماید: به كسانى كه در راه خدا كشته شده‏اند مرده مگوئيد و آنان را فانى و باطل نپنداريد كه آن معنائى كه از دو كلمه مرگ و حيات در ذهن شما هست بر مرگ آنان صادق نيست ، چون مرگ آنان آنطور كه حس ظاهر بين شما درك ميكند به معناى بطلان نيست ، بلكه مرگ آنان نوعى زندگى است ، ولى حواس شما آنرا درك نمي كند .

خواهى گفت : اين سخن در برابر كفار بجا است ، ولى خطاب در آن به مؤمنين كه يا همه و يا بيشترشان علم به بقاء زندگى انسان در بعد از مرگ هم دارند و مرگ را بطلان ذات انسان نمى‏دانند ، چه معنا دارد ؟

در پاسخ مى‏گوئيم : درست است كه مؤمنين اين معنا را مى‏دانند و ليكن در عين حال وقتى تصور كشته شدن را مى‏كنند ، قهرا ناراحت مي شوند و دچار قلق و اضطراب مي گردند چون پاى جان در ميان است و شوخى نيست ، لذا در آيه شريفه براى بيدار شدن آنان همان علم و ايمان را كه دارند به رخشان مى‏كشد ، تا آن قلق و اضطراب از دلهاشان زايل شود .

و معلوم است كه اين خطاب ، هم اولياء كشته شده را بيدار مى‏كند و مى‏فهمند كه كشته شدن عزيزشان بيش از جدائى چند روز چيز ديگرى نيست ، آنان نيز پس از زمانى كوتاه بوى ملحق مي شوند و اين جدائى چند روزه در مقابل مرضات خداى سبحان و آن درجاتيكه عزيزشان به آن رسيده ، غير قابل تحمل نيست .

و هم افراد فدائى و آماده كشته شدن را بيدار مى‏كند و تشنه جهاد مي سازد ، چون مى‏فهمند كه در برابر شهادت به حياتى طيب و نعمتى دائم و رضوانى از خدا مى‏رسند، در حقيقت خطاب در آيه نظير خطاب به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و آله‏وسلّم است، كه مي فرمايد:**« الحق من ربك، فلا تكونن من الممترين - حق از ناحيه پروردگار تو است، پس زنهار كه از دودلان مباش...!»** (147/بقره)با اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هم مي دانست كه حق از ناحيه خداست و هم به آيات پروردگارش يقين داشت و اولين موقن بود و لكن اينگونه خطابها كلامى است كنايه‏اى ، مي خواهد بفرمايد : آنقدر مطلب ، يقينى و روشن است كه حتى خطور و تصور بر خلافش را هم تحمل نمى‏كند .

آيه شريفه بر حيات برزخى دلالت دارد و اين حيات برزخى همان عالم قبر است ، عالمى است متوسط ميان مرگ و قيامت كه در آن عالم ، افراد يا متنعم هستند و يا معذب ، تا آنكه قيامت ، قيام كند .

و از جمله آياتيكه دلالت بر برزخ دارد آيه مشابه با آيه مورد بحث است كه مى‏فرمايد:

**« و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون!»**

**« تو مپندار كساني كه در راه خدا كشته شده‏اند اموات هستند، بلكه زنده‏اند و نزد پروردگارشان روزى مي خورند!»(169/بقره)**

**« فرحين بما ايتهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ، الا خوف عليهم و لا هم يحزنون!»**

**« به آنچه خدا از فضل خود به ايشان داده خوشحالند و به يكديگر مژده مي دهند كه فلانى‏ها هم از دنبال ما خواهند آمد، در حاليكه ترس و اندوهى نداشته باشند!»(170/ال عمران)**

 كه در سابق گفتيم: چگونه اين دو آيه بر وجود عالم برزخ دلالت دارد. و نيز از آياتيكه دلالت بر مطلوب ما دارد آيه زیر است، كه مى‏فرمايد:

**« حتى اذا جاء أحدهم الموت، قال رب ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت، كلا انها كلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون!»**

**« تا آن كه مرگ يكى از ايشان برسد، آن وقت مي گويد: پروردگارا مرا برگردانيد، تا شايد عمل‏هاى صالح كنم و آنچه را نكرده‏ام جبران نمايم! حاشا اين سخنى است كه او از در بيچارگى مى‏زند، تازه در پشت سر برزخى دارند تا روزي كه مبعوث شوند!» (99و100/مومون)**

كه دلالت آن بر وجود حياتى متوسط ميان حيات دنيائى و حيات بعد از قيامت بسيار روشن است.

باز از آياتيكه دلالت بر اين معنا دارد آيات:

**« و قال الذين لا يرجون لقاءنا لو لا انزل علينا الملائكة، أو نرى ربنا، لقد استكبروا فى انفسهم، و عتوا عتوا كبيرا! يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين و يقولون: حجرا محجورا! و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا! اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا و احسن مقيلا! و يوم تشقق السماء بالغمام و نزل الملائكة تنزيلا! الملك يومئذ الحق للرحمن و كان يوما على الكافرين عسيرا!»(21تا26/فرقان)**

است كه چون ترجمه‏اش را بخوانى بروشنى بدلالت آن بر وجود عالم برزخ پى مى‏برى ، و اينك ترجمه آن:

**« و كساني كه اميد ديدار ما را ندارند، مي گويند: چرا ملائكه بر خود ما نازل نمي شود؟ و يا چرا پروردگارمان را نمى‏بينيم؟ راستى چقدر از خود راضى و در پيش خود طغيان كردند و چه طغيانى بزرگ! روزى كه ملائكه را مى‏بينند( و پر واضح است كه مراد به اين روز اولين روزي است كه ملائكه را مى‏بينند و آن روزى است كه مرگشان مى‏رسد و به جان دادن مى‏افتند، چون آيات ديگر نيز بر اين معنا دلالت دارد،) در آن روز ديگر براى مجرمان خوشى و بشارتى نيست و پى در پى امان مي خواهند و ما به آنچه كرده‏اند مى‏پردازيم و همه را هيچ و پوچ مى‏كنيم! مردمان بهشتى در آن روز در بهترين قرارگاه و بهترين خوابگاه قرار مى‏گيرند روزي كه آسمان پاره پاره مي شود! ( و مراد به اين روز، روز قيامت است،) و ملائكه پشت سر هم نازل مي شوند، در آنروز ملك حقيقى تنها از آن رحمان است! و روزى است كه بر كافران بسيار سخت است!»**

چون در اين آيات مى‏فرمايد كه قبل از پاره شدن آسمان در قيامت اصحاب جنت منزلگاهى دارند كه بهترين منزلها است، پس بايد زندگى داشته باشند تا محتاج به منزل باشند!

و نيز از آياتيكه بر وجود برزخ دلالت دارد آيه:

**« قالوا: ربنا امتنا اثنتين و احييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا، فهل الى خروج من سبيل؟ »(11/غافر)**

**« گفتند: پروردگارا تو ما را دو بار ميراندى و دو بار زنده كردى، اينك به گناهان خود اعتراف مى‏كنيم آيا راهى براى بيرون شدن هست؟»**

كه مى‏فهماند در روزى كه اين سخن مي گويند ، دو بار مرده‏اند و دو بار هم زنده شده‏اند و اين جز با وجود برزخ تصور ندارد ، بايد برزخى باشد تا آدمى يكبار در دنيا بميرد و يكبار در برزخ زنده شود ، و يكبار هم در برزخ بميرد و در قيامت زنده شود ، تا بشود دو بار مردن و دو بار زنده شدن و گر نه اگر زندگى منحصر در دو عالم باشد ، يكى در دنيا و يكى در آخرت ، ديگر دو بار ميراندن درست نمي شود ، چون در اينصورت انسان فقط يكبار مى‏ميرد.

و نيز از آياتيكه در باره برزخ گفتگو دارد آيه زیر می باشد:

**« و حاق بال فرعون سوء العذاب، النار يعرضون عليها غدوا و عشيا و يوم تقوم الساعة: ادخلوا آل فرعون اشد العذاب!» (45و46/غافر)**

**« آل فرعون را عذاب بدى فرا گرفت، عذاب آتش كه هر صبح و شام بر آن عرضه مي شوند و روزي كه قيامت بپا شود به ايشان گفته مي شود: اى ملائكه آل فرعون را به درون شديدترين عذاب در آوريد!»**

براى اينكه همه مي دانيم كه روز قيامت صبح و شام ندارد روزى است غير ساير روزها علاوه بر اين در اول آيه كه بنظر ما راجع به برزخ است مى‏فرمايد آتش بايشان عرضه مي شود و در آخرش كه باز بنظر ما راجع به قيامت است ، مى‏فرمايد بدرون عذاب در آوريد پس معلوم مي شود عذاب اهل دوزخ دو نوع است ، يكى دلهره از ديدن آتش و يكى داخل شدن در آن ، پس يكى عذاب برزخ است و دومى عذاب قيامت .

و آياتيكه از آن اين حقيقت قرآنى استفاده مي شود و يا به آن اشاره دارد ، بسيار است ، مانند آيه:

**« تالله لقد ارسلنا الى امم من قبلك فزين لهم الشيطان اعمالهم فهو وليهم اليوم و لهم عذاب اليم!»(63/نحل)**

**« به خدا سوگند رسولانى به سوى امتها كه قبل از تو بودند گسيل داشتيم ولى شيطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زيبا جلوه داد، امروز هم همان شيطان سرپرست آنها است و عذابى دردناك در پيش دارند!»**

 كه مى‏رساند كفار همين الآن در تحت سرپرستى شيطان زندگى دارند، تا در روز قيامت به عذاب دردناكى برسند و همچنين آياتى ديگر.

**الميزان ج : 1 ص : 519**

**بحث فلسفی و قرآنی پيرامون:**

#  تجرد نفس

**« و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون!»**

**« و به كسى كه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد بلكه اينان زنده‏هائى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد!» (154/بقره)**

تدبر در آيــه بالا و آيات ديگرى كه نظيــر آن است حقيـقـتى ديگر را روشن مي سازد كه از مسئله حيات برزخى شهيدان وسيع‏تر و عمومى‏تر است و آن اين است كه بطور كلى نفس آدمى موجودى است مجرد ، موجودى است ماوراى بدن و احكامى دارد غير احكام بدن و هر مركب جسمانى ديگر( خلاصه موجودى است غير مادى كه نه طول دارد و نه عرض و نه در چهار ديوارى بدن مى‏گنجد،) بلكه با بدن ارتباط و علقه‏اى دارد و يا به عبارتى با آن متحد است و بوسيله شعور و اراده و ساير صفات ادراكى ، بدن را اداره مى‏كند .

دقت در آيات قرآنی اين معنا را بخوبى روشن مي سازد چون مى‏فهماند كه تمام شخصيت انسان بدن نيست ، كه وقتى بدن از كار افتاد شخص بميرد و با فناى بدن و پوسيدن و انحلال تركيب‏هايش و متلاشى شدن اجزائش ، فانى شود ، بلكه تمام شخصيت آدمى به چيز ديگرى است ، كه بعد از مردن بدن باز هم زنده است ، يا عيشى دائم و گوارا و نعيمى مقيم را از سر مى‏گيرد و يا به شقاوت و رنجى دائم و عذابى اليم مى‏رسد! ( عيشى كه ديگر در ديدن حقايق محكوم به اين نيست كه از دو چشم سر ببيند و در شنيدن حقايق از دو سوراخ گوش بشنود، عيشى كه ديگر لذتش محدود بدرك ملايمات جسمى نيست!) و نيز مى‏رساند كه سعادت آدمى در آن زندگى و شقاوت و تيره روزيش مربوط به سنحه ملكات و اعمال او است ، نه به جهات جسمانى( از سفيدى و سياهى و قدرت و ضعف) و نه به احكام اجتماعى( از آقازادگى و رياست و مقام و امثال آن!)

پس اينها حقايقى است كه اين آيات شريفه آنرا دست مي دهد و معلوم است كه اين احكام مغاير با احكام جسمانى است و از هر جهت با خواص ماديت دنيوى منافات دارد و از همه اينها فهميده مي شود كه پس نفس انسانها غير بدنهاى ايشان است .

و در دلالت بر اين معنا آيات برزخ به تنهائى دليل نيست ، بلكه آياتى ديگر نيز اين معنا را افاده مى‏كند ، از آن جمله اين آيه است:

**« الله يتوفى الانفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت و يرسل الاخرى!»(42/زمر)**

**« خدا است آن كسى كه جان ها را در دم مرگ و هم از كساني كه نمرده‏اند ولى به خواب رفته‏اند مى‏گيرد، آنگاه آن كه قضاى مرگش رانده شده نگه مي دارد و ديگران را رها مى‏كند!»**

چون كلمه « توفى» و « استيفاء » به معناى گرفتن حق به تمام و كمال است و مضمون اين آيه ، از گرفتن و نگه داشتن و رها كردن ، ظاهرا اين است كه ميان نفس و بدن دوئيت و فرق است .

و باز از آن جمله اين آيه است:

**« و قالوا اذا ضللنا فى الارض ء انا لفى خلق جديد؟ بل هم بلقاء ربهم كافرون قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم، ثم الى ربكم ترجعون!»(10و11/سجده)**

**« و گفتند آيا بعد از آن كه در زمين گم شديم، دوباره به خلقت جديدى در مى‏آئيم؟ اين سخن از ايشان صرف استبعاد است و دليلى بر آن ندارند، بلكه علت آن است كه ايمانى به ديدار پروردگارشان ندارند، بگو در دم مرگ آن فرشته مرگى كه موكل بر شما است شما را به تمام و كمال مى‏گيرد و سپس به سوى پروردگارتان بر مى‏گرديد!»**

كه خداى سبحان يكى از شبهه‏هاى كفار منكر معاد را ذكر مى‏كند و آن اين است كه آيا بعد از مردن و جدائى اجزاء بدن( از آب و خاك و معدني هايش) و جدائى اعضاى آن ، از دست و پا و چشم و گوشش و نابودى همان اجزاء عضويش و دگرگون شدن صورتها و گم گشتن در زمين ، بطوريكه ديگر هيچ با شعورى نتواند خاك ما را از خاك ديگران تشخيص دهد ، دوباره خلقت جديدى بخود مى‏گيريم ؟ و اين شبهه هيچ اساسى به غير استبعاد ندارد و خداى تعالى پاسخ آنرا به رسول گراميش ياد مي دهد و مى‏فرمايد:

- بگو شما بعد از مردن گم نمي شويد و اجزاء شما ناپديد و در هم و برهم نمى‏گردد ، چون فرشته‏اى كه موكل به شما است ، شما را به تمامى و كمال تحويل مى‏گيرد و نمى‏گذارد گم شويد ، بلكه در قبضه و حفاظت او هستيد ، آنچه از شما گم و درهم و برهم مي شود ، بدنهاى شما است نه نفس شما و يا به گونه آن كسى كه يك عمر مى‏گفت: « من» و به او مى‏گفتند:« تو !»

و از جمله آنها اين آيه است:

**« و نفخ فيه من روحه - و خدا از روح خود در او دميد!»(9/سجده)**

كه در ضمن آيات مربوطه به خلقت انسان است آنگاه در آيه:

**« يسئلونك عن الروح ، قل الروح من امر ربى!»(85/اسری)**

**« از تو از روح مى‏پرسند، بگو روح از امر پروردگار من است!»**

بيان مى‏كند كه روح از جنس امر خداست و سپس در آيه:

**« انما امره اذا أراد شيئا ان يقول له كن فيكون، فسبحان الذى بيده ملكوت كل شى‏ء !»(82و83/یس)**

**« امر او در وقتى كه چيزى را اراده كند، تنها اين است كه به آن چيز بگويد بباش! و بى درنگ موجود شود، پس منزه است آن خدائى كه ملكوت هر چيز را بدست دارد!»**

 بيان مى‏كند كه روح از سنخ ملكوت و كلمه « كن!» است .

و سپس در آيه:**« و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر!»** (50/قمر)او را به وصف ديگرى توصيف كرده و آن اين است كه اولا يكى است و ثانيا ، چون چشم گرداندن فورى است. تعبير به چشم گرداندن مى‏رساند كه امر خدا و كلمه« كن!» موجودى است آنى نه تدريجى ، كه چون موجود مي شود ، وجودش مشروط و مقيد به زمان و مكان نيست .

از اينجا روشن مى‏گردد كه امر خدا - كه روح هم يكى از مصاديق آن است - از جنس موجودات جسمانى و مادى نيست ، چون اگر بود محكوم به احكام ماده بود و يكى از احكام عمومى ماده اين است كه به تدريج موجود شود ، وجودش مقيد به زمان و مكان باشد ، پس روحى كه در انسان هست مادى و جسمانى نيست هر چند كه با ماده تعلق و ارتباط دارد .

آنگاه از آياتى ديگر كيفيت ارتباط روح با ماده بدست مى‏آيد ، يكجا مى‏فرمايد:

**« منها خلقناكم - ما شما را از زمين خلق كرديم!»(55/طه)**

 و جائى ديگر مى‏فرمايد:

**« خلق الانسان من صلصال كالفخار - انسان را از لايه‏اى چون گل سفال آفريد!» (14/رحمن)**

و نيز فرموده:

**« و بدء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين!»**

**(7و8/سجده)**

**« خلقت انسان را از گل آغاز كرد و سپس نسل او را از چكيده‏اى از آبى بى مقدار قرار داد!»**

و سپس فرموده:

**« و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين، ثم جعلناه نطفة فى قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة، فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما، فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر، فتبارك الله احسن الخالقين!»(12تا14/مومنون)**

**« ما از پيش انسان را از چكيده و خلاصه‏اى از گل آفريديم و سپس او را نطفه‏اى در قرارگاهى محفوظ كرديم و سپس نطفه را علقه و علقه را مضغه و مضغه را استخوان كرديم، پس آن استخوان را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتى ديگر كرديم، پس آفرين به خدا كه بهترين خالقان است!»**

و بيان كرد كه انسان در آغاز بجز يك جسمى طبيعى نبود و از بدو پيدايشش صورت‏هائى گوناگون به خود گرفت ، تا در آخر خداى تعالى همين موجود جسمانى و جامد و خمود را ، خلقتى ديگر كرد كه در آن خلقت انسان داراى شعور و اراده گشت ، كارهائى مى‏كند كه كار جسم و ماده نيست ، چون شعور و اراده و فكر و تصرف و تسخير موجودات و تدبير در امور عالم ، به نقل دادن و دگرگون كردن و امثال آن از كارهائى كه از اجسام و جسمانيات سر نمى‏زد نيازمند است - ، پس معلوم شد كه روح جسمانى نيست ، بخاطر اينكه موضوع و مصدر افعالى است كه فعل جسم نيست .

پس نفس بالنسبه به جسمى كه در آغاز مبدأ وجود او بوده - يعنى بدنى كه باعث و منشا پيدايش آن بوده - به منزله ميوه از درخت و بوجهى به منزله روشنائى از نفت است .

با اين بيان تا حدى كيفيت تعلق روح به بدن و پيدايش روح از بدن ، روشن مي گردد و آنگاه با فرا رسيدن مرگ اين تعلق و ارتباط قطع مى‏شود ، ديگر روح با بدن كار نمى‏كند ، پس روح در اول پيدايشش عين بدن بود و سپس با انشائى از خدا از بدن متمايز مى‏گردد و در آخر با مردن بدن ، بكلى از بدن جدا و مستقل مي شود .

اين آن مقدار خصوصياتى است كه آيات شريفه با ظهور خود براى روح بيان مي كند و البته آيات ديگرى نيز هست كه با اشاره و تلويح اين معانى را مى‏رساند و اهل بصيرت و تدبر مى‏توانند به آن آيات برخورد نمايند ، هر چند كه راهنما خداست .

**الميزان ج : 1 ص : 528**

**بحث روايتى در بیان:**

# برزخ، و زندگى روح بعد از مرگ

در تفسير قمى ، از سويد بن غفله ، از امير المؤمنين عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: فرزند آدم وقتى به آخرين روز دنيا و اولين روز آخرت مي رسد مال و فرزندان و اعمالش در نظرش مجسم مى‏شوند ، نخست متوجه مال خود مى‏شود و به او مي گويد : بخدا سوگند من براى جمع آورى و حفظ تو بسيار حريص بودم و بسيار بخل ورزيدم ، حال چه كمكى مي توانى به من بكنى ؟ مال به او مي گويد : كفن خود را مي توانى از من بردارى .

سپس متوجه فرزندان مى‏شود و بايشان مى‏گويد : بخدا سوگند ، من خيلى شما را دوست مي داشتم و همواره حمايت از شما مى‏كردم در اين روز بيچارگيم چه خدمتى مي توانيد بمن بكنيد ؟ مي گويند : غير از اينكه تو را در گودالت دفن كنيم هيچ ، سپس متوجه عمل خود مي شود و مي گويد : بخدا سوگند من در باره تو بى رغبت بودم و تو بر من گران بودى ، تو امروز چه كمكى به من مى‏كنى ؟ مي گويد : من مونس توام در قبر و در قيامت ، تا آنكه من و تو را بر پروردگارت عرضه بدارند .

آنگاه امام فرمود : اگر آدمى در دنيا ولى خدا باشد ، عملش بصورت خوشبوترين و زيباترين و خوش‏لباسترين مرد نزدش مى‏آيد و مي گويد : بشارت مي دهم تو را به روحى از خدا و ريحانى و بهشت نعيمى كه چه خوش آمدنى كردى!

وى مى‏پرسد : تو كيستى ؟ مي گويد من عمل صالح توام كه از دنيا به آخرت كوچ كرده‏ام و آدمى در آنروز مرده شوى خود را مي شناسد و با كسانيكه جنازه‏اش را بر مي دارند سخن مي گويد و سوگندشان مي دهد كه عجله كنند ، پس همين كه داخل قبر شد ، دو فرشته نزدش مى‏آيند كه همان دو فتان قبرند موى بدنشان آنقدر بلند است كه روى زمين كشيده مي شود و با انياب خود زمين را مى‏شكافند ، صدائى دارند چون رعد قاصف ، ديدگانى چون برق خاطف ، برقى كه چشم را مى‏زند ، از او مى‏پرسند : پروردگارت كيست ؟ و پيرو كدام يك از انبيائى ؟ و چه دينى دارى ؟ مي گويد: پروردگارم الله است، و پيامبرم محمد صلى‏الله‏عليه‏ وآله‏وسلّم‏ و دينم اسلام است ، مي گويند: بخاطر اينكه در سخن حق پايدار مانده‏اى خدايت بر آنچه دوست مي دارى و بدان خوشنودى ثابت بدارد ، و اين دعاى خير همان است كه خدا در قرآن فرموده:

**« يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحيوة الدنيا!»(27/ابراهیم)**

**« خداى تعالى كسانى را كه ايمان آورده‏اند بر قول حق و ثابت، هم در دنيا و هم در آخرت پايدارى مي دهد!»**

اينجاست كه قبر او را تا آنجا كه چشمش كار كند گشاد مى‏كنند و درى از بهشت برويش مى‏گشايند و بوى مي گويند : با ديده روشن و با خرسندى خاطر بخواب ، آنطور كه جوان نورس و آسوده خاطر مي خوابد ، و اين دعاى خير همان است كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده:

**« اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا و احسن مقيلا !»(24/فرقان)**

**« بهشتيان آن روز بهترين جايگاه و زيباترين خوابگاه را دارند!»**

و اگر دشمن پروردگارش باشد ، فرشته‏اش بصورت زشت‏ترين صورت و جامه و بدترين چيز نزدش مى‏آيد و بوى مي گويد : بشارت باد تو را به ضيافتى از حميم دوزخ ، جايگاه آتشى افروخته و او نيز شوينده خود را مى‏شناسد و حامل خود را سوگند مي دهد : كه مرا بطرف قبر مبر و چون داخل قبرش مى‏كنند ، دو فرشته ممتحن نزدش مى‏آيند و كفن او را از بدنش انداخته ، مى‏پرسند : پروردگار تو و پيغمبرت كيست ؟ و چه دينى دارى ؟ مي گويد : نمي دانم ، مى‏گويند : هرگز ندانى و هدايت نشوى پس او را با گرزى آنچنان مى‏زنند كه تمامى جنبنده‏هائي كه خدا آفريده ، به غير از جن و انس ، همه از آن ضربت تكان مي خورند .

آنگاه درى از جهنم برويش باز نموده ، باو مي گويند : بخواب با بدترين حال ، آنگاه قبرش آنقدر تنگ مي شود كه بر اندامش مى‏چسبد ، آنطور كه نوك نيزه به غلافش بطوريكه دماغش يعنى مغز سرش از بين ناخن و گوشتش بيرون آيد و خداوند مار و عقرب زمين و حشرات آنرا بر او مسلط مى‏كند تا نيشش بزنند و او بدين حال خواهد بود ، تا خداوند از قبرش مبعوث كند ، در اين مدت آنقدر در فشار است كه دائما آرزو مى‏كند كى مي شود كه قيامت قيام كند .

و در كتاب منتخب البصائر از ابى بكر حضرمى از امام ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: سؤال قبر مخصوص دو طائفه است ، يكى آنهائيكه ايمان خالص داشتند و يكى آنها كه كفر خالص داشتند عرضه داشتم پس ساير مردم چطور ؟ فرمود : اما بقيه مردم : از سؤالشان صرفنظر مي شود .

و در امالى شيخ از ابن ظبيان روايت كرده كه گفت : نزد امام صادق عليه‏السلام بودم ، ايشان پرسيدند : مردم در باره ارواح مؤمنين بعد از مرگ چه مي گويند ؟ من عرضه داشتم مي گويند ارواح مؤمنين در سنگدان مرغانى سبز رنگ جا مي گيرند فرمود : سبحان الله خداى تعالى مؤمن را گرامى‏تر از اين مي دارد . بلكه در دم مرگ مؤمن ، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و على و فاطمه و حسن و حسين عليهماالسلام‏، در حاليكه ملائكه مقرب خداى عز و جل ايشانرا همراهى مى‏كنند ، به بالينش حاضر مي شوند ، اگر خداى تعالى زبانش را به شهادت بر توحيد او و نبوت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و ولايت اهل بيت آنجناب ، باز كرد كه بر اين معانى شهادت مي دهد و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و على و فاطمه و حسن و حسين عليهماالسلام‏ و ملائكه مقرب خدا با ايشان گواه مي شوند و اگر زبانش بند آمده باشد ، خداي تعالى رسول گرامى خود را باين خصيصه اختصاص داده كه از ايمان درونى هر كس آگاه است و لذا بايمان درونى مؤمن گواهى مي دهد و على و فاطمه و حسن و حسين - كه بر همگى آنان بهترين سلام باد - و نيز ملائكه‏اى كه حضور دارند ، شهادت رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را گواهى مى‏كنند .

و اين مؤمن وقتى روحش گرفته مي شود ، او را بسوى بهشت مي برند ، البته با بدنى و صورتى نظير صورتى كه در دنيا داشت و مؤمنين در آنجا مي خورند و مى‏نوشند ، بطوريكه اگر كسى از آشنايانشان از دنيا به نزدشان بيايد ، ايشانرا مى‏شناسد ، چون گفتيم به همان صورتى هستند كه در دنيا بودند .

و در كتاب محاسن از حماد بن عثمان از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه گفت : سخن از ارواح مؤمنين بميان آمد ، آنجناب فرمود : يكديگر را ديدار مى‏كنند ، من از در تعجب پرسيدم : ديدار مى‏كنند ؟ فرمود : آرى ، از يكديگر احوال مى‏پرسند و يكديگر را مى‏شناسند ، حتى وقتى تو يكى از ايشان را ببينى مي گوئى : اين فلانى است .

و در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود : مؤمن بديدار بازماندگان خود مى‏آيد و از زندگى آنان تنها آنچه مايه خرسندى است مى‏بيند و آنچه مايه نگرانى است از نظر او پوشيده مي دارند و كافر هم به زيارت بازمانده خود مى‏آيد ، ولى او تنها ناگواريها را مى‏بيند و اما خوشى‏ها و آنچه محبوب او است از نظرش پوشيده مي دارند آنگاه اضافه فرمود : كه بعضى از اموات در همه جمعه‏ها به ديدار اهل خود مى‏آيند و بعضى ديگر به قدر عملى كه دارند .

و در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود : ارواح اموات ، مانند اجساد ، بدن دارند و در درختى از بهشت جاى دارند ، يكديگر را مى‏شناسند و حال يكديگر را مى‏پرسند و چون روحى تازه از راه برسد ، به يكديگر مي گويند : فعلا مزاحمش نشويد كه از هول عظيمى در آمده بگذاريد كمى استراحت كند، آنگاه از او مي پرسند : فلانى چه كرد ؟ و فلانى چه شد ؟ اگر در پاسخ بگويد او در دنيا زنده بود كه من آمدم ، به انتظارش مى‏نشينند و اگر بگويد او مدتى است از دنيا در آمده ، مى‏فهمند كه او بهشتى نبوده از در ترحم مى‏گويند سقوط كرده ، سقوط كرده است!

**مؤلف** : روايات در باب زندگى در برزخ بسيار زياد است و ما آن مقدار را كه جامع معناى برزخ بود انتخاب نموده ، در اينجا آورديم و گر نه در اين معانى كه ما آورديم روايات آنقدر زياد است كه به حد استفاضه رسيده و همه آنها دلالت دارد بر اينكه برزخ عالمى است مجرد از ماده .

**الميزان ج : 1 ص : 545**

**بحث فلسفى دیگر در بیان:**

# من انسانی - تجرد نفس از ماده

آيا نفس و يا به عبارتى روح آدمى موجودى است مجرد از ماده ؟

البته مراد ما از نفس آن حقيقتى است كه هر يك از ما در هنگام سخن با عبارت : من ، ما ، شما ، او ، فلانى و امثال آن از آن حكايت مى‏كنيم و يا بدان اشاره مي نمائيم و نيز مراد ما به تجرد نفس اين است كه موجودى مادى و قابل قسمت و داراى زمان و مكان نباشد.

حال كه موضوع بحث روشن شد و معلوم گشت كه در باره چه چيز بحث مى‏كنيم ، اينك مي گوئيم : جاى هيچ شك نيست كه ما در خود معنائى و حقيقتى مى‏يابيم و مشاهده مى‏كنيم كه از آن معنا و حقيقت تعبير مى‏كنيم به« من» و ميگوئيم من پسر فلانم! و مثلا در همدان متولد شدم! من باو گفتم! و امثال اين تعبيرها كه همه روزه مكرر داريم.

 باز جاى هيچ شك و ترديد نيست كه هر انسانى در اين درك و مشاهده مثل ما است من و تمامى انسانها در اين درك مساوى هستيم و حتى در يك لحظه از لحظات زندگى و شعورمان از آن غافل نيستيم مادام كه شعورم كار مي كند ، متوجهم كه من منم و هرگز نشده كه خودم را از ياد ببرم .

حال ببينيم اين « من» در كجاى بدن ما نشسته و خود را از همه پنهان كرده ؟ قطعا در هيچيك از اعضاى بدن ما نيست ، آنكه يك عمر مي گويد « من» در داخل سر ما نيست ، در سينه ما و در دست ما و خلاصه در هيچيك از اعضاى محسوس و ديده ما نيست و در حواس ظاهرى ، مائيم كه وجودشان را از راه استدلال اثبات كرده‏ايم ، چون حس لامسه و شامه و غيره پنهان نشده و در اعضاى باطنى ما هم كه وجود آنها را از راه تجربه و حس اثبات كرده‏ايم ، نيست .

بدليل اينكه بارها شده و مي شود كه من از اينكه داراى بدنى هستم و يا داراى حواس ظاهرى يا باطنى هستم ، بكلى غافل مي شوم و ليكن حتى براى يك لحظه هم نشده كه از هستى خودم غافل باشم و دائما « من» در نزد « من» حاضر است ، پس معلوم مي شود اين « من» غير بدن و غير اجزاء بدن است .

و نيز اگر« من» عبارت باشد از بدن من و يا عضوى از اعضاى آن و يا مانند حرارت خاصيتى از خواص موجوده در آن ، با حفظ اين معنا كه بدن و اعضايش و آثارش همه و همه مادى است و يكى از احكام ماده اين است كه بتدريج تغيير مى‏پذيرد و حكم ديگرش اين است كه قابل قسمت و تجزيه است بايد« من» نيز هم دگرگونى بپذيرد و هم قابل انقسام باشد ، با اينكه مى‏بينيم نيست .

به شهادت اينكه هر كس به اين مشاهده ( كه گفتيم آنى و لحظه‏اى از آن غافل نيست،) مراجعه كند و سپس همين مشاهده را كه سالها قبل يعنى از آن روزيكه چپ و راست خود را شناخت و خود را از ديگران تميز مي داد ، بياد بياورد ، مى‏بيند كه من امروز ، با من آن روز ، يك « من» است و كمترين دگرگونى و يا تعددى بخود نگرفته ، ولى بدنش و هم اجزاء بدنش و هم خواصى كه در بدنش موجود بوده ، از هر جهت دگرگون شده ، هم از جهت ماده و هم از جهت صورت و شكل و هم از جهت سائر احوال و آثارش جور ديگرى شده ، پس معلوم مي شود « من » غير از بدن من است و اى بسا در حادثه‏اى نيمى از بدنش قطع شده ، ولى خود او نصف نشده ، بلكه همان شخص قبل از حادثه است .

و همچنين اگر اين دو مشاهده را با هم بسنجد ، مى‏بيند كه« من» معنائى است بسيط كه قابل انقسام و تجزيه نيست ، ولى بدنش قابل انقسام هست ، اجزاء و خواص بدنش نيز انقسام مى‏پذيرد ، چون بطور كلى ماده و هر موجودى مادى اينطور است ، پس معلوم مى‏شود نفس غير بدن است ، نه همه آن است و نه جزئى از اجزاء آن و نه خاصيتى از خواص آن ، نه آن خواصى كه براى ما محسوس است و نه آن خواصى كه با استدلال به وجودش پى برده‏ايم و نه آن خواصى كه براى ما هنوز درك نشده است .

براى اينكه همه اين نامبرده‏ها هر طورى كه فرض كنيد مادى است و حكم ماده اين است كه محكوم تغيير و دگرگونى است و انقسام مى‏پذيرد و مفروض ما اين است كه آن چيزى كه در خود بنام « من» مشاهده مي كنم ، هيچيك از اين احكام را نمى‏پذيرد ، پس نفس به هيچ وجه مادى نيست .

و نيز اين حقيقتى كه مشاهده مى‏كنيم امر واحدى مى‏بينيم ، امرى بسيط كه كثرت و اجزاء و مخلوطى از خارج ندارد ، بلكه واحد صرف است ، هر انسانى اين معنا را در نفس خود مى‏بيند و درك مى‏كند كه او اوست و غير او نيست و دو كس نيست ، بلكه يكنفر است و دو جزء ندارد بلكه يك حقيقت است .

پس معلوم مى‏شود اين امر مشهود ، امرى است مستقل كه حد ماده بر آن منطبق و صادق نيست و هيچيك از احكام لازم ماده در آن يافت نميشود ، نتيجه مى‏گيريم پس او جوهرى است مجرد از ماده كه تعلقى به بدن مادى خود دارد ، تعلقى كه او را با بدن به نحوى متحد مى‏كند ، يعنى تعلق تدبيرى كه بدن را تدبير و اداره مي نمايد( و نمى‏گذارد دستگاههاى بدن از كار بيفتند و يا نا منظم كار كنند،) و مطلوب و مدعاى ما هم اثبات همين معنا است .

در مقابل ما همه علماى مادى‏گرا و جمعى از علماى الهى ، از متكلمين و نيز علماى ظاهربين ، يعنى اهل حديث ، منكر تجرد روح شده‏اند و بر مدعاى خود و رد ادله ما برهانهائى اقامه كرده‏اند كه خالى از تكلف و تلاش بيهوده نمي باشد:

## 1- نظرات علمای مادی

ماديين گفته‏اند : رشته‏هاى مختلف علوم با آن همه پيشرفتى كه كرده و به آن حد از دقت كه امروز رسيده ، در تمامى فحص‏ها و جستجوهاى دقيقش ، به هيچ خاصيت از خواص بدنى انسان نرسيده ، مگر آنكه در كنارش علت ماديش را هم پيدا كرده ، ديگر خاصيتى بدون علت مادى نمانده تا بگويند اين اثر روح مجرد از ماده است ، چون با قوانين ماده منطبق نيست و آن را دليل بر وجود روح مجرد بگيرند.

و در توضيح اين گفتار خود گفته‏اند : سلسله اعصاب كه در سراسر بدن منتشر است ، ادراكات تمامى اطراف بدن و اعضاى آن و حاسه‏هايش را پشت سر هم و در نهايت سرعت به عضو مركزى اعصاب منتقل مى‏كند و اين مركز عبارت است از قسمتى از مغز سر كه مجموعه‏اى است متحد و داراى يك وضعى واحد ، بطوريكه اجزائش از يكديگر متمايز نيست و اگر بعضى از آن باطل شود و بعضى ديگر جاى آن را پر كند ، اين دگرگونى‏ها در آن درك نمي شود و اين واحد متحصل همان نفس ما است كه همواره حاضر براى ما است ، و ما از آن تعبير مى‏كنيم به« من».

پس اينكه احساس مى‏كنيم كه ما غير از سر و پيكرمان هستيم ، درست است و ليكن صرف اين احساس باعث نمي شود بگوئيم پس « ما» غير از بدن و غير از خواص بدنى ما است ، بلكه از آنجا كه مركز اعصاب مجموعه‏اى است كه توارد ادراكات در آن بسيار سريع انجام مي شود ، لذا هيچ آنى از آن غافل نمى‏مانيم .

چون لازمه غفلت از آن بطورى كه در جاى خود مسلم شده است ، بطلان اعصاب و توقفش از عمل است و آن همان مرگ است .

و نيز اينكه مى‏بينيم نفس« من» همواره ثابت است نيز درست است ، اما اين هم دليل تجرد نفس نيست و از اين جهت نيست كه حقيقتى است ثابت كه دستخوش تحولات مادى نمي شود ، بلكه اين حس ما است كه( مانند ديدن آتش آتش‏گردان بصورت دائره،) در اثر سرعت واردات ادراكى ، امر بر ايمان مشتبه مي شود ، مثل حوضى كه دائما نهر آبى از اين طرف داخلش مي شود و از طرف ديگر بيرون مى‏ريزد ، به نظر ما مى‏رسد كه آب ثابت و همواره پر است و عكس آدمى يا درخت و يا غير آن كه در آب افتاده ، واحد و ثابت است .

همانطور كه در مثال حوض ، ما آنرا آبى واحد و ثابت حس مى‏كنيم ، در حاليكه در واقع نه واحد است و نه ثابت ، بلكه هم متعدد است و هم متغير تدريجى ، چون اجزاء آبى كه وارد آن مي شود ، بتدريج وضع آنرا تغيير مي دهد ، نفس آدمى نيز هر چند به نظر موجودى واحد و ثابت و شخصى به نظر مى‏رسد ، ولى در واقع نه واحد است و نه ثابت و نه داراى شخصيت .

و نيز گفته‏اند نفسى كه بر تجرد آن از طريق مشاهده باطنى اقامه برهان شده ، در حقيقت مجرد نيست ، بلكه مجموعه‏اى از خواص طبيعى است و آن عبارت است از ادراكهاى عصبى كه آنها نيز نتيجه تاثير و تاثرى است كه اجزاء ماده خارجى و اجزاء مركب عصبى ، در يكديگر دارند ، و وحدتى كه از نفس مشاهده مي شود ، وحدت اجتماعى است نه وحدت حقيقى و واقعى .

## پاسخ به نظرات مادیون درباره من انسانی

اما اينكه گفتند:« رشته‏هاى مختلف علوم با آن همه پيشرفت كه كرده و به آن حد از دقت كه امروز رسيده ، در تمامى فحص‏ها و جستجوهاى دقيقش ، به هيچ خاصيت از خواص بدنى انسان نرسيده مگر آنكه در كنارش علت ماديش را هم پيدا كرده ، ديگر خاصيتى بدون علت مادى نماند ، تا بگوئى اين اثر روح مجرد از ماده است!» سخنى است حق و هيچ شكى در آن نيست ، لكن اين سخن حق ، دليل بر نبود نفس مجرد از ماده كه برهان بر وجودش اقامه شده ، نمي شود .

 دليلش هم خيلى روشن است ، چون علوم طبيعى كه قلمرو تاخت و تازش چهار ديوارى ماده و طبيعت است ، تنها مي تواند در اين چهار ديوارى تاخت و تاز كند ، مثلا خواص موضوع خود « ماده» را جستجو نموده احكامى كه از سنخ آن است كشف و استخراج نمايد و يا خواص آلات و ادوات مادى كه براى تكميل تجارب خود بكار مى‏برد بيان كند و اما اينكه در پشت اين چهار ديوارى چه مى‏گذرد و آيا چيزى هست يا نه ؟ و اگر هست چه آثارى دارد ؟ در اين باره نبايد هيچگونه دخل و تصرفى و اظهار نظرى بنمايد نه نفيا و نه اثباتا .

چون نهايت چيزى كه علوم مادى مي تواند در باره پشت اين ديوار بگويد اين است كه من چيزى نديدم و درست هم گفته چون نبايد ببيند و اين نديدن دليل بر نبودن چيزى نيست( و به همين دليل اگر علوم مادى هزار برابر آنچه هست بشود ، باز در چهار ديوارى ماده است،) و در داخل اين چهار ديوارى هيچ موجود غير مادى و خارج از سنخ ماده و حكم طبيعت ، نيست تا او ببيند .

و اگر ماديين پا از گليم خود بيرون آورده ، بخود جرأت داده‏اند كه چنين آسان مجردات را منكر شوند علتش اين است كه خيال كرده‏اند كسانيكه نفس مجرد را اثبات كرده‏اند ، از ناآگاهى و بى بضاعتى بوده ، به آثارى از زندگى كه در حقيقت وظائف مادى اعضاى بدن است برخورده‏اند و چون نتوانسته‏اند با قواعد علمى توجيهش كنند ، از روى ناچارى آن را به موجودى ماوراى ماده نسبت داده‏اند و آن موجود مجرد فرضى را حلال همه مشكلات خود قرار داده‏اند .

و معلوم است كه اين حلال مشكلات به درد همان روزهائى مي خورده كه علم از توجيه آن خواص و آثار عاجز بوده و اما امروز كه علم به علل طبيعى هر اثر و خاصيتى پى برده ، ديگر نبايد بدان وقعى نهاد ، نظير اين خيال را در باب اثبات صانع هم كرده‏اند .

و اين اشتباه فاسدى است ، براى اينكه قائلين به تجرد نفس ، تجرد آن را از اين راه اثبات نكرده‏اند و چنان نبوده كه آنچه از آثار و افعال بدنى كه علتش ظاهر بوده به بدن نسبت دهند و آنچه كه به علت ماديش پى نبرده‏اند به نفس مستند كنند ، بلكه تمامى آثار و خواص بدنى را به علل بدنى نسبت مي دهند ، چيزيكه هست به بدن نسبت مي دهند بدون واسطه ، و به نفس هم نسبت مي دهند ، اما بواسطه بدن و آثارى را مستقيما به نفس نسبت مي دهند كه نمي شود به بدن نسبت داد ، مانند علم آدمى به خودش و اينكه دائما خودش را مى‏بيند ، كه بيانش گذشت .

و اما اينكه گفتند:« بلكه از آنجا كه مركز اعصاب مجموعه‏اى است كه توارد ادراكات در آن بسيار سريع انجام مي شود و لذا هيچ آنى از آن غافل نمى‏مانيم الخ ، سخنى است كه معناى درستى ندارد و شهودى كه از نفس خود داريم ، به هيچ وجه با آن منطبق نيست،) مثل اينكه آقايان از شهود نفسانى خود غفلت كرده و رشته سخن را از آنجا به جاى ديگر برده‏اند ، به واردات فكرى و مشهودات حسى برده‏اند ، كه پشت سر هم به دماغ وارد مي شود و به بحث از آثار اين توالى و توارد پرداخته‏اند.

من نمى‏فهمم چه ربطى ميان آنچه ما اثبات مى‏كنيم و آنچه آنان نفى مى‏كنند هست ؟ اگر امورى پشت سر هم و بسيار زياد كه واقعا هم زياد و متعدد است ، فرض بشود اين امور بسيار زياد چگونه ميتواند يك واحد را تشكيل دهد بنام « من و يا تو؟» علاوه اين امور بسيار زياد كه عبارت است از ادراكات وارده در مركز اعصاب ، همه امور مادى هستند و ديگر ماوراى خود ، غير از خود چيزى نيستند ، و اگر آن امر « من» كه هميشه جلو شعور ما حاضر و مشهود است و يكى هم هست ، عين اين ادراكات بسيار باشد ، پس چرا ما آن را بسيار نمى‏بينيم و چرا تنها آن امر واحد« من» را مى‏بينيم و غير آن را نمى‏بينيم ؟ اين وحدت كه در آن امر براى ما مشهود و غير قابل انكار است از كجا آمد ؟ .

و اما پاسخى كه آقايان از اين پرسش داده و گفتند : وحدت ، وحدت اجتماعى است ، كلامى است كه به شوخى بيشتر شباهت دارد تا به جدى براى اينكه واحد اجتماعى وحدتش واقعى و حقيقى نيست ، بلكه آنچه حقيقت و واقعيت دارد ، كثرت آن است و اما وحدتش يا وحدتى است حسى ، مانند خانه واحد و خط واحد ، و يا وحدتى است خيالى ، مانند ملت واحد و امثال آن ، نه وحدت واقعى ، چون خط از هزاران نقطه و خانه از هزاران خشت و ملت از هزاران فرد تشكيل شده است.

و آنچه ما در باره‏اش صحبت مى‏كنيم ، اين است كه ادراكات بسيار كه در واقع هم بسيارند براى صاحب شعور يك شعور واقعى باشند و در چنين فرض لازمه اينكه مي گويند : اين ادراكات فى نفسه متعدد و بسيارند ، به هيچ وجه سر از وحدت در نمى‏آورد و فرض اينجا است كه در كنار اين شعورها و ادراكات كس ديگرى نيست كه اين ادراكهاى بسيار را يكى ببيند ، بلكه به گفته شما خود اين ادراكهاى بسيار است كه خود را يكى مى‏بيند( بخلاف نظريه ما كه اين اشكالها بدان متوجه نيست ، ما در وراى اين ادراكات ، نفسى مجرد از ماده قائليم كه سراپاى بدن و سلسله اعصاب و بافته‏هاى مغزى و حواس ظاهرى و باطنى ، همه و همه ابزار و وسائل و وسائط كار او هستند و او در اين چار ديوارى بدن نيست ، بلكه تنها ارتباط و علاقه‏اى باين بدن دارد!)

و اگر بگويند : آن چيزيكه در ساختمان بدنى من « من» را درك مى‏كند ، جزئى از مغز است كه ادراكهاى بسيار را بصورت واحد « من» درك مى‏كند نه سلسله اعصاب ، در جواب مي گوئيم : باز اشكال بحال خود باقى است ، زيرا فرض اين بود كه اين جزء از مغز عينا خود همان ادراكهاى بسيار و پشت سر هم است نه اينكه در يك طرف مغز سر ، جزئى باشد كه قوه دركش متعلق باين ادراكهاى بسيار شود ، آنطور كه قواى حسى بمعلومات خارجى تعلق مى‏گيرد ، آنگاه از آن معلومات صورت‏هائى حسى انتزاع مى‏كند! (دقت فرمائيد!)

سؤال ديگرى كه در باره اين امر مشهود و فراموش نشدنى« من» هست و جوابش هم همان جوابى است كه در باره وحدت آن از دو طرف گفته شده ، اين است كه اين امرى كه به نظر شما مادى است با اينكه ماده ثبات ندارد و دائما در تحول است و انقسام مى‏پذيرد ، ثبات و بساطت خود را از كجا آورد ؟ نه فرض اول شما مي تواند جوابگوى آن باشد و نه فرض دوم .

علاوه بر اينكه فرض دوم شما هم در پاسخ از سؤال قبلى - يعنى اين سؤال كه چگونه ادراك‏هاى متوالى و پشت سر هم با شعور دماغى بصورت وحدت درك شود - و هم از اين سؤال ما كه چرا « من » تحول و انقسام نمى‏پذيرد فرض غير درستى است آخر دماغ و قوه‏اى كه در آن است و شعورى كه دارد و معلوماتى كه در آن است ، با اينكه همه امورى مادى هستند ، و ماده و مادى كثرت و تغير و انقسام مى‏پذيرد ، چطور همواره بصورت امرى كه هيچ يك از اين اوصاف را ندارد ، حاضر نزد ما است ؟ با اينكه در زير استخوان جمجمه ما ، جز ماده و مادى چيز ديگرى نيست ؟ و اما اينكه گفتند:« بلكه اين حس ما است كه در اثر سرعت واردات ادراكى امر برايش مشتبه مي شود و كثير را واحد و متغير را ثابت و متجزى را بسيط درك مى‏كند،» نيز غلطى است واضح ، براى اينكه اشتباه خود يكى از امور نسبى است كه با مقايسه و نسبت صورت مى‏گيرد ، نه از امور نفسى و واقعى ، چون اشتباه هم هر قدر غلط باشد ، براى خودش حقيقت و واقعيت است ، مثلا وقتى ما اجرام بسيار بزرگ آسمان را ريز و كوچك و بصورت نقطه‏هائى سفيد مى‏بينيم و براهين علمى به ما مى‏فهماند كه در اين ديد خود اشتباه كرده‏ايم و همچنين اگر شعله آتش‏گردان را دائره مى‏بينيم و اشتباهات ديگرى كه حس ما مى‏كند ، وقتى اشتباه است كه آنچه را در درك خود داريم ، با آنچه كه در خارج هست بسنجيم ، آنوقت مى‏فهميم كه آنچه در درك ما هست در خارج نيست ، اين را مي گوئيم اشتباه و اما آنچه كه در درك ما هست خودش اشتباه نيست ، به شهادت اينكه بعد از علم به اينكه اجرام آسمانى به قدر كره زمين ما و يا هزاران برابر آن است ، باز هم ما آنها را بصورت نقطه‏هائى نورانى مي بينيم و باز هم شعله آتشگردان را بصورت دائره مي بينيم پس در اينكه آن جرم آسمان در ديد ما نقطه است و آن شعله دائره است ، اشتباهى نيست ، بلكه اشتباه خواندنش ، اشتباه و غلط است .

و مسئله مورد بحث ما از همين قبيل است، چه وقتى حواس ما و قواى مدركه ما امور بسيار و امور متغير و امور متجزى را بصورت واحد و ثابت و بسيط درك كند ، اين قواى مدركه ما ، در درك خود اشتباه كرده ، براى اينكه وقتى معلوم او را با همان معلوم در خارج مقايسه مى‏كنيم ، مى‏بينيم با هم تطبيق نمى‏كند ، آنوقت مي گوئيم اشتباه كرده و اما اينكه معلوم او براى او واحد و ثابت و بسيط است كه دروغ نيست و گفتگوى ما در همين معلوم است ، از شما مى‏پرسيم : اين معلوم فراموش نشدنى ما « من» چيست ؟ مادى است ؟ يا مجرد ؟ اگر مادى است پس چرا واحد و ثابت و بسيط است و چگونه يك امرى كه هيچگونه آثار ماديت و اوصاف آن را ندارد در زير جمجمه ما جا گرفته و هرگز هم فراموش نمي شود ؟ و اگر مجرد است كه ما هم همين را مى‏گفتيم .

پس از مجموع آنچه گفته شد ، اين معنا روشن گرديد : كه دليل ماديين از آنجا كه از راه حس و تجربه و در چهار ديوارى ماده است ، بيش از عدم وجدان (نيافتن) را اثبات نمى‏كند ، ولى خواسته‏اند با مغالطه و رنگ‏آميزى عدم وجدان را به جاى عدم وجود( نبودن) جا بزنند ، ساده‏تر بگويم دليلشان تنها اين را اثبات كرد كه ما موجودى مجرد نيافتيم ، ولى خودشان ادعا كردند : كه موجود مجرد نيست ، در حاليكه نيافتن دليل بر نبودن نيست .

و آن تصويرى كه براى جا زدن ( نيافتن) بجاى ( نبودن) كردند ، تصويرى بود فاسد كه نه با اصول ماديت كه نزد خودشان مسلم و به حس و تجربه رسيده است ، جور در مى‏آيد و نه با واقع امر!

## پاسخ به نظرات روانکاوان درباره من انسانی

آنچه كه علماى روانكاو عصر جديد در نفى تجرد نفس فرض كرده‏اند ، اين است كه نفس عبارت است از حالت متحدى كه از تاثير و تاثر حالات روحى پديد مى‏آيد ، چون آدمى داراى ادراك بوسيله اعضاى بدن هست ، داراى اراده هم هست ، خوشنودى و محبت هم دارد ، كراهت و بغض نيز دارد و از اين قبيل حالات در آدمى بسيار است كه وقتى دست به دست هم مي دهند و اين ، آن را و آن ، اين را تعديل مى‏كند و خلاصه در يكديگر اثر مى‏گذارند ، نتيجه‏اش اين مي شود كه حالتى متحد پديد مى‏آيد كه از آن تعبير مى‏كنيم به« من.»

در پاسخ اينان مي گوئيم : بحث ما در اين نبود و ما حق نداريم جلوى تئوريها و فرضيه‏هاى شما را بگيريم ، چون اهل هر دانشى حق دارد فرضيه‏هائى براى خود فرض كند و آن را زير بناى دانش خود قرار دهد( اگر ديوارى كه روى آن پى چيد بالا رفت به صحت فرضيه خود ايمان پيدا كند و اگر ديوارش فرو ريخت ، يك فرضيه ديگرى درست كند.)

گفتگوى ما در يك مسئله خارجى و واقعى بود كه يا بايد گفت هست ، يا نيست نه اينكه يكى وجودش را فرض كند و يكى نبودش را ، بحث ما بحثى فلسفى است كه موضوعش هستى است در باره انسان بحث مى‏كنيم كه آيا همين بدن مادى است يا چيز ديگرى ماوراى ماده است .

## پاسخ به نظرات دیگر منکرین تجرد نفس

جمعى ديگر از منكرين تجرد نفس ، البته از كسانيكه معتقد به مبدأ و معادند در توجيه انكار خود گفته‏اند: آنچه از علوم ، مربوط به زندگى انسان ، چون فيزيولوژى و تشريح بر مى‏آيد ، اين است كه آثار و خواص روحى انسان مستند هستند به جرثومه‏هاى حيات ، يعنى سلولهائى كه اصل در حيات انسان و حيوانند و حيات انسان بستگى به آنها دارد ، پس روح يك اثر و خاصيت مخصوصى است كه در اين سلولها هست .

و تازه اين سلولها داراى ارواح متعددى هستند ، پس آن حقيقتى كه در انسان هست و با كلمه « من» از آن حكايت مى‏كند ، عبارت است از مجموعه‏اى از ارواح بيشمار كه بصورت اتحاد و اجتماع در آمده و معلوم است كه اين كيفيت‏هاى زندگى و اين خواص روحى ، با مردن آدمى و يا به عبارتى با مردن سلولها ، همه از بين مى‏رود و ديگر از انسان چيزى باقى نمى‏ماند .

بنا بر اين ديگر معنا ندارد بگوئيم : بعد از فناى بدن و انحلال تركيب آن ، روح مجرد او باقى مي ماند ، چيزيكه هست از آنجائيكه اصول و جرثومه‏هائيكه تاكنون با پيشرفت علوم كشف شده ، كافى نيست كه بشر را به رموز زندگى آشنا سازد و آن رموز را برايش كشف كند، لذا چاره‏اى نداريم جز اينكه بگوئيم: علل طبيعى نمي تواند روح و زندگى درست كند و مثلا از خاك مرده موجودى زنده بسازد، عجالتا پيدايش زندگى را معلول موجودى ديگر، يعنى موجودى ماوراء الطبيعه بدانيم.

و اما استدلال بر تجرد نفس از جهت عقل بتنهائى و بدون آوردن شاهدى علمى ، استدلالى است غير قابل قبول كه علوم امروز گوشش بدهكار آن نيست ، چون علوم امروزى تنها و تنها بر حس و تجربه تكيه دارد و ادله عقلى محض را ارجى نمى‏نهد!( دقت فرمائيد!)

خواننده عزيز مسلما توجه دارد كه عين آن اشكالهائى كه بر ادله ماديين وارد كرديم، بر دليلى كه اين طائفه براى خود تراشيده‏اند نيز وارد است باضافه اين خدشه‏ها كه اولا اگر اصول علمى كه تاكنون كشف شده ، نتوانسته حقيقت روح و زندگى را بيان كند ، دليل نمي شود بر اينكه بعدها هم تا ابد نتواند آن را كشف كند ، و نيز دليل نمي شود بر اينكه خواص روحى( كه شما آنرا مستند به جرثومه حيات مي دانيد،) در واقع مستند به علل مادى كه تاكنون دست علم ما بدان نرسيده نبوده باشد ، پس كلام شما مغالطه است كه علم بعدم را بدون هيچ دليلى بجاى عدم علم جا زده‏ايد .

و ثانيا استناد بعضى از حوادث عالم - يعنى حوادث مادى - به ماده و استناد بعضى ديگر - يعنى حوادث و خواص زندگى - به ماوراء طبيعت كه خداي تعالى باشد مستلزم اين است كه براى ايجاد عالم ، قائل به دو اصل باشيم ، يكى مادى و يكى الهى و اين حرف را نه دانشمندان مادى مي پسندند و نه الهى و تمامى ادله توحيد آن را باطل مي كند .

البته در اين بين اشكالهاى ديگرى به مسئله تجرد نفس شده و در كتب فلسفه و كلام آمده ، چيزى كه هست همه آنها ناشى از بى دقتى در ادله نامبرده ما و نداشتن ثبات در تعقل غرض از آن ادله است و خلاصه ناشى از اين است كه نتوانستند در ادله‏اى كه ما آورديم دقت و در اينكه چه مي خواهيم بگوئيم ثبات بخرج دهند و چون دلايل جداگانه‏اى نيستند ، از نقل و پاسخ آن خوددارى نموديم ، اگر از خوانندگان عزيز كسى بخواهد بدانها اطلاع يابد بايد بمظانش مراجعه نمايد! و خدا راهنما است!

**الميزان ج : 1 ص : 550**

فصل سوم

جاودانگی در آخرت

**بحث فلسفى**

# در جاودانگی عذاب قیامت

اين مسئله كه آيا عذاب قيامت انقطاع مى‏پذيرد و يا خالد و جاودانه است ؟ مسئله‏اى است كه نظريه علماى اهل بحث در آن مختلف است ، هم از نظر ادله عقلى و هم از جهت ظواهر لفظى .

و آنچه در اين باره ميتوان گفت ، اين است كه اما از جهت ظواهر لفظى ، بايد دانست كه كتاب خدا نص است در خلود و جاودانگى و مى‏فرمايد:

**« و ما هم بخارجين من النار - ايشان به هيچ وجه از آتش بيرون نخواهند شد!»**

 **(167/بقره)**

و سنت از طرق ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ نيز آنقدر زياد است كه باصطلاح به حد استفاضه رسيده و اگر اخبار ديگرى از اين حضرات روايت شده كه عذاب دوزخ قطع مي شود و هميشگى نيست ، بخاطر مخالفتش با صريح كتاب ، طرح مي شود .

و اما از جهت عقل ، در سابق در بحثى كه ذيل جمله: **« و اتقوا يوما لا تجزى نفس عن نفس شيئا !»(48/بقره)** داشتيم ، گفتيم : به هيچ وجه نمي شود يك يك احكام شرع را و خصوصياتى را كه براى معاد ذكر فرموده ، همه را با مقدمات كلى عقل اثبات كرد ، براى اينكه دست عقل ما به آن خصوصيات و جزئيات نمى‏رسد ، تنها راه اثبات آن ، تصديق به نبوت پيغمبر صادق است كه آن جزئيات و اصل معاد را از طريق وحى اثبات كرده ، چون وقتى خود نبوت پيامبرى صادق با ادله عقلى ثابت شد ، ديگر لازم نيست كه فروعات آن مسائل نيز با ادله عقلى جداگانه‏اى اثبات شود ، چون فرض كرديم نبوت اين پيغمبر و صدق آنچه آورده با ادله عقلى ثابت شده است.

و اما نعمت و عذاب عقلى كه عارض بر نفس مى‏شوند ، بخاطر تجردش و تخلقش به اخلاق و ملكات فاضله يا رذيله و يا بخاطر احوال خوب و بدى كه كسب كرده ؟ در سابق گفتيم اين احوال و ملكات در نفس ، صورتى نيكو و يا قبيح ايجاد مى‏كند كه نفس سعيده از آنصورت نيكو متنعم و نفس شقيه از آن صورت قبيح متالم مي شود .

و نيز گفتيم : در صورتيكه اين صورتها در نفس رسوخ نكرده باشد و صورى ناسازگار با ذات نفس باشد ، بزودى زايل مى‏گردد ، براى اينكه عقل براى ناسازگارى دوام و اكثريت نمى‏بيند و قسر ، فشار ، زور و ناسازگارى محكوم به زوال است( پس اگر ذات نفس سعيده باشد ، صورتهاى رذيله و زشت دير يا زود از آن زايل مى‏گردد و اگر ذات نفس شقيه باشد ، صورتهاى نيكو و جميل كه در آن نقش بسته ، بزودى زايل مي شود!)

و نفس خودش مي ماند و آن سعادت و شقاوت ذاتيش ، پس اگر نفس مؤمن بخاطر گناهانى صورتهاى زشتى بخود گرفت ، سرانجام آن صورتها از بين مى‏رود ، چون با ذات نفس سازگارنيست همچنانكه نفس كافر كه ذاتا شقى است ، اگر بخاطر تكرار كارهائى صالح صور حسنه‏اى بخود گرفت ، آن صور بالأخره از نفس زايل مي شود ، چون محيط نفس با آن سازگار نيست و همه اين مطالب( در آنصورت كه گفتيم : صورتها رسوخ نكرده باشد!) روشن است .

و اما در صورتي كه صورتهاى عارضه بر نفس ، در نفس رسوخ كرده باشد و در نتيجه صورت جديدى و نوعيت تازه‏اى به نفس داده باشد ، مثلا او را كه انسان بود و داراى صورت انسانيه بود ، بخيل كند كه چنين انسانى يك نوع جديدى از انسانيت است ، همانطور كه ناطقه وقتى با جنس حيوان ضميمه شود يكنوع حيوان درست مى‏كند كه نامش انسان است( و ناهقه اگر ضميمه آن شود ، نوعى ديگر درست مى‏كند بنام الاغ و صاهله اگر ضميمه‏اش شود نوع سومى بنام اسب و در نتيجه مي گوئيم حيوان اگر ناطق باشد انسان است و اگر ناهق باشد خر است و اگر صاهل باشد اسب است،) همچنين صورتهاى نوعيه‏اى كه در اثر تكرار يك سنخه عمل ، در نفس پديد مي آيد ، اگر در نفس رسوخ كند ، نوعيت جديدى به انسانها مي دهد ، مي گوئيم انسان يا بخيل است يا سخى ، يا شجاع است يا ترسو و ....

و اين هم معلوم است كه اين نوع يعنى انسان ، نوعى است مجرد در نفس ، و موجود مجرد دائمى الوجود است ، در نتيجه هر گناهى كه از او صادر شود ، در صورتيكه نفس او سعيده باشد و با گناه سنخيت نداشته باشد و خلاصه عوامل خارجى گناه را به گردنش گذاشته باشد ، در چنين صورتى وبال و عذاب آن گناهان را مى‏چشد و پاك مي شود ، و از عذاب نجات مى‏يابد و در صورتيكه نفس او شقى باشد و با گناه سنخيت داشته باشد در اينصورت هر چند كه هر چه از چنين نفسى سر مى‏زند باذن خدا است و ليكن از آنجا كه گناهان بدون قسر و فشار از او سر مى‏زند ، چون نفس او نفسى گناه دوست است ، لذا چنين نفسى دائما در عذاب خواهد ماند .

و مثل چنين انسانى كه دائما گرفتار و معذب به لوازم ملكات خويش است بوجهى مثل كسى است كه به مرض ماليخوليا و يا مرض كابوس دائمى مبتلا شده كه دائما صورتهائى هول انگيز و وحشت‏آور و زشت از قوه خياليه‏اش سر مى‏زند ، چنين كسى همواره از آن صورتها فرار مى‏كند و با آنها در جنگ و ستيز و بالأخره در عذاب است ، با اينكه خود او اينصورتها را درست مي كند و صدور آن از نفسش به قسر قاسر و به فشارى از خارج نيست ، و ساده‏تر بگويم : كسى اين صورتها را در نفس او مجسم نكرده ، بلكه كار ، كار نفس خود او است ، و هر چند اين صورتها با طبع مريض او سازگار نيست و از اين جهت كه خودش پديد آورنده آن صورتهاست ، متالم و ناراحت نيست و لكن هر چه باشد بالأخره از آن صورتها رنج مى‏برد و از آن صورتها مى‏گريزد و مگر عذاب ، غير آن چيزى است كه انسان قبل از ابتلاء بدان از آن مي گريزد ؟ و بعد از آنكه بدان مبتلا شد، در جستجوى خلاصى از آن بر مى‏آيد ؟ و اين تعريف و مثال بر آن امور زشت و صورتهاى غير جميل كه انسان شقى در دار آخرتش با آنها روبرو مي شود ، صدق مى‏كند، پس معلوم شد كه عذاب جاودانه و انقطاع ناپذير ، از انسان شقى ، خود شقاوت و بدبختى ذاتى او است ، و قاسرى و خلاصه كسى او را بدان مبتلا نكرده است .

## طرح اشکالهائی بر مسئله جاودانگی

حال كه مسئله خلود در عذاب برايت روشن گرديد ، اينك اشكالهائى كه به آن كرده‏اند از نظرت مى‏گذرد ، آنوقت خواهى ديد كه تا چه حد فاسد و بى پايه است:

**اشكال اول** اينكه خداى سبحان با اينكه داراى رحمت واسعه است ، چگونه رحمتش اجازه مي دهد كسى را بيافريند كه بازگشت او بسوى عذاب دائم باشد ، عذابى كه هيچ موجودى تاب تحمل آنرا ندارد .

**دوم** اينكه عذاب وقتى عذاب است كه با طبع معذب سازگار نباشد و يا به عبارت علمى قسرى و غير طبيعى باشد و در جاى خود مسلم شده ، كه قسر دوام ندارد ، پس چگونه عذاب دائمى تصور مي شود ؟

**سوم** اينكه بنده خدا هر گناهى هم كه كرده باشد ، بالأخره آخر داشت ، مثلا هفتاد سال گناه كرد ، چرا بايد تا ابد معذب باشد ؟ و آيا اين ظلم نيست ؟

**چهارم** اينكه افراد شقى هم همان دخالت و تاثير را در نظام تكوين دارند كه افراد سعيد دارند و خدمتى كه آنان به اين نظام كرده و مى‏كنند ، از خدمت افراد سعيد كمتر نيست ، چون اگر نيك بنگرى زمينه سعادت افراد سعيد را همين اشقيا فراهم نموده و مى‏نمايند ، پس ديگر چرا بايد در عذاب دائمى معذب باشند ؟

 **پنجم** اينكه عذاب هر متخلف و نافرمانبر بطور كلى براى اين است كه عذاب كننده آن نقصى را كه بوسيله نافرمانى متخلف و ظالم متوجه او شده ، جبران كند ، كه اين جبران را بعبارتى كوتاه‏تر انتقام هم مي گوئيم و انتقام از خداي تعالى تصور ندارد ، چون عصيان و نافرمانى بنده ، نقصى بر او و بر مقام ربوبى او وارد نمى‏كند تا بخواهد با عذاب كردن عاصى ، آنرا جبران نمايد.

اين اشكال تنها مربوط به عذاب دائم نيست بلكه به عذاب موقت نيز متوجه مي شود ، چيزى كه هست در عذاب دائم بيشتر وارد است .

اين بود آن اشكال‏ها كه بر عذاب خالد كرده‏اند ، البته اشكالهاى ديگرى نظير اينها كرده‏اند و خواننده عزيز اگر آنطور كه بايد به معناى بيانى كه ما در باره خود در عذاب كرديم ، احاطه پيدا كند ، خواهد ديد كه اين اشكالها از اصل ساقط است ، براى اينكه گفتيم : عذاب خالد اثر و خاصيت آن صورت نوعيه شقاوت بارى است كه نفس انسان شقى بخود گرفته( و او را نوع مخصوصى از انسانها كرده ، همانطور كه گاو نمي تواند روزى غير گاو شود،) اين نوع انسان هم نمي تواند نوع ديگرى شود ، چون تصور و گفتگوى ما از چنين نفسى بعد از آن است كه نخست به اختيار خود گناهانى مرتكب شد و سپس بدنبال آن گناهان احوالى پى در پى در نفس او پديد آمد ، و بدنبالش استعداد شديدى در ذات نفس پيدا شد .

و همين شدت يافتن استعداد نفس ، علتى است كه در تمامى حوادث باعث مي شود صورتى متناسب با سنخه آن استعداد در نفس پديد بياورد .

در نتيجه همانطور كه بعد از انسان شدن نان و گوشت و ميوه و عناصر و مواد ديگرى كه انسان مركب از آن است ، ديگر صحيح نيست بپرسيم چرا اين مركب شعور پيدا كرده و چرا فكر دارد و چرا و چرا و صدها چراى ديگر ، براى اينكه پاسخ به همه اين سؤالات يك كلمه است و آن اين است كه چون انسان شده ، همچنين در مورد بحث ما ، صحيح نيست بپرسيم چرا شقاوت دست از يقه او بر نمي دارد و دائما آثار شقاوت از آن سر مى‏زند ؟ كه يكى از آن آثار ، عذاب جاودانه است ، چون جواب همه اينها اين است كه چون او بدست خود و به اختيار خود ، خود را شقى ساخت ، يعنى انسانى خاص كرد كه شقاوت ، لازمه وجود او است ، اين بود جواب اجمالى از همه سؤالهاى بالا .

## پاسخ اشکالات بر مسئله جاودانگی

**پاسخ اشکال اول:** رحمت در خداي تعالى به معناى رحمت در ما انسانها نيست ، زيرا رحمت در ما بخاطر داشتن اعضائى چون قلب و اعصاب و هر عضو ديگرى كه( در حال رحمت عكس العمل نشان مي دهد،) به معناى رقت قلب و اشفاق و تاثر باطنى است و معلوم است كه اين حالات درونى ماده مي خواهد ، يعنى حالات يك موجود مادى است و خداي تعالى منزه از ماده است .

بلكه به معناى عطيه و افاضه است ، افاضه آنچه كه مناسب با استعداد تام مخلوق است ، مخلوقى كه بخاطر بدست آوردن استعداد تام ، قابليت و ظرفيت افاضه خدا را يافته ، آرى مستعد وقتى استعدادش به حد كمال و تمام رسيد ، دوستدار آن چيزى مي شود كه استعداد دريافت آنرا پيدا كرده و آنرا با زبان استعداد طلب مى‏كند و خداوند هم آنچه را مى‏طلبد و درخواست مى‏كند به او افاضه مى‏فرمايد .

از سوى ديگر اين را مي دانيم كه رحمت خدا دو نوع است رحمت عام كه عبارت است از همين افاضه چيزى كه موجود ، استعداد آنرا يافته و مشتاقش شده و در صراط وجود و تكوينش بدان محتاج گشته و دوم رحمت خاصه ، كه عبارتست از افاضه و اعطاء خصوص آن چيزهائيكه موجود در صراط هدايتش بسوى توحيد و سعادت قرب بدان محتاج است و نيز افاضه و اعطاء خصوص آن چيزيهائيكه انسان مستعد براى شقاوت آنهم مستعد به استعداد شديد و تام ، محتاج بان شده و آن عبارتست از رسيدن شقاوتش به حد كمال و به حد صورت نوعيه ، پس دادن چنين صورت نوعيه كه اثرش عذاب دائم است ، منافاتى با رحمت عمومى خدا ندارد ، بلكه اين خود يكى از مصاديق آن رحمت است .

بله با رحمت خاصه او منافات دارد ، اما نفس شقى قابل دريافت آن نيست و معنا ندارد كه آن رحمت شامل كسى شود كه از صراط آن بكلى خارج است .

پس اينكه گفت: عذاب دائم منافات با رحمت خدا دارد ، اگر مرادش از رحمت ، رحمت عمومى خداست ، كه گفتيم : شقاوت شقى و بدنبالش عذاب خالد او هيچ منافاتى با آن رحمت ندارد ، بلكه خود عين رحمت است و اگر مرادش رحمت خاصه او است ، باز هم منافات ندارد ، براى اينكه شقى مورد اين رحمت نيست( همچنانكه جاودانه بودن خران در خريت ، با رحمت خاصه خدا كه مخصوص اصحاب صراط مستقيم از انسانها است ، منافات ندارد!)

علاوه بر اينكه اگر اين اشكال تمام باشد در عذاب موقت هم وارد است ، بلكه نسبت به عذابهاى دنيوى نيز متوجه مي شود و اين خود روشن است.

**پاسخ اشکال دوم:** و اما به اشكال دوم جواب مي گوئيم : نخست بايد معناى ملايم نبودن با طبع را بفهميم و بدانيم كه منظور از آن چيست ؟ چون گاهى منظور از اين عبارت ، نبودن سنخيت ميان موضوع و اثرى است كه با آن موضوع موجود مي شود ، ولى اثر ، اثر طبيعى آن نيست بلكه اثر قسرى آنست ، كه قسر قاسر آنرا بگردن موضوع انداخته است.

و در مقابل اين اثر ، اثر ملايم است كه منظور از آن اثر طبيعى موضوع است ، يعنى آن اثرى كه از موضوع در صورتى كه آفت گرفته باشد صادر مي شود و در اثر تكرار در آن رسوخ يافته صورت آن مي شود و بطوريكه موضوع با وجود آفت‏زدگيش طالب آن اثر مى‏گردد ، در عين اينكه آنرا دوست نمي دارد ، مثل آن شخص ماليخوليائى كه مثالش گذشت .

پس در انسانهاى شقى هم آثار شقاوت ملايم با ذات آنها است ، چون به مقتضاى طبع شقاوت‏بارشان از آنان صادر مي شود و معلوم است كه آثار صادره از طبع هر چيزى، ملايم با آن چيز است و در عين حال اين آثار عذاب هم هست ، براى اينكه مفهوم عذاب بر آنها صادق است ، چه صاحب آن آثار دوستدار آنها نيست ، پس از نظر ذوق و وجدان آن آثار را دوست نمي دارد ، هر چند كه از حيث صدور دوست مي دارد .

**پاسخ اشکال سوم:** و اما جواب به اشكال سوم ، مي گوئيم : عذاب در حقيقت عبارتست از : ترتب اثر غير مرضى ، بر موضوع ثابت و حقيقيش و در مورد بحث ، عذاب عبارتست از : آثارى كه بر صورت و نوعيت شقاوت مترتب مي شود و اين آثار معلول صورتى است كه آن صورت بعد از جمع آمدن علت‏هائى كه معد آن است يعنى مخالفت‏هائى محدود ، پيدا مي شود ، پس مخالفت‏هاى نامبرده علت پيدايش آن صورت و نوعيت است و آن صورت ، علت است براى پيدايش آثار مناسب با خودش و عذاب عبارتست از ترتب آن آثار بر آن صورت ، نه اينكه آثار نامبرده مستقيما بلا واسطه معلول آن علل ( مخالفت ها) باشد تا بگوئى : مخالفت‏ها محدود و انگشت شمار است ، چرا بايد عذابش بى نهايت باشد ؟ با اينكه محال است متناهى ، اثر نامتناهى داشته باشد .

نظير همان مثالى كه قبلا زديم ، كه ابر و باد و مه و خورشيد و فلك و صدها عوامل ديگر ، كه يا علت‏هاى مهيا كننده هستند و يا مقربها و شرائطى چند و محدود دست بدست هم دهند و باعث شوند مواد طبيعت بصورت انسانى در آيد ، انسانى كه همه آثار انسانيت از او سر بزند ، كه در اين مثال عوامل محدودند و معلول محدودى كه همان صورت انسانيت است ، پديد آورده‏اند ، ولى اين صورت محدود ، آثارى نامحدود دارد .

پس ديگر معنا ندارد كسى بپرسد : چطور آدمى بعد از مردن الى الأبد مي ماند و آثارى دائمى از او سر مى‏زند ، با اينكه علل و عوامل پديد آمدن انسان ، محدود و معدود بودند ؟ و خلاصه چگونه عوامل پايان پذير ، علت پيدايش بى پايان مي شود ؟

براى اينكه گفتيم : آن عوامل دست بدست هم دادند و يك معلول را پديد آوردند ، آنهم صورت انسانيت بود ، ولى اين صورت انسانيت كه علت فاعلى صدور آن آثار نامحدود است( بخاطر تجردى كه در اثر حركت وجود بدست آورده دائمى است و در نتيجه) خودش هم دائما با آثارش موجود است ، پس همينطور كه اين سؤال معنا ندارد ، آن سؤال نيز معنا ندارد .

**پاسخ اشکال چهارم:** و اما جواب به اشكال چهارم ، اينكه خدمت و عبوديت هم مانند رحمت دو جور است يك عبوديت عامه ، يعنى خضوع و انفعال وجودى در برابر مبدأ وجود و ديگر عبوديت خاصه ، يعنى خضوع و انقياد در صراط هدايت بسوى توحيد .

و هر يك از اين دو قسم عبوديت براى خود پاداشى از رحمت و اثرى مخصوص و مناسب با خود دارد ، عبوديت عامه كه در سراسر عالم هستى و در نظام تكوين برقرار است ، پاداشش رحمت عامه است كه در اين رحمت نعمت دائمى و عذاب دائمى ، هر دو مصداق آن رحمتند و اما عبوديت خصوصى ، جزاء و پاداشش رحمت خاص خداست و آن نعمت و بهشت است ، كه مخصوص كسانى است كه رحمت خاص و هدايت خاص خدا را پذيرفتند و اين خود روشن است .

علاوه بر اينكه اگر اين اشكال وارد باشد ، بايد در مورد عذاب غير دائمى آخرت و حتى درمورد عذاب دنيوى نيز وارد باشد .

**پاسخ اشکال پنجم :** و اما جواب به اشكال پنجم ، اين است كه عذاب دائم مستند بصورت شقاوتى است كه معذب را نوعى مخصوص از انسانها كرده ، نه مستند به خدا ، تا بگوئى انتقام از خدا محال است ، بله استناد آن به خداي تعالى باين مقدار و به همان معنائى است كه هر موجود ديگرى را به او نسبت مي دهيم .

پس اينكه مي گوئيم : خدا كفار را عذاب مى‏كند ، معنايش اين نيست كه از آنها انتقام مى‏گيرد و دق دل درمى‏آورد تا بگوئى انتقام و تشفى از خدا محال است بلكه بطور كلى انتقام خدايتعالى از گنه‏كاران انتقام بمعناى جزاء دادن سخت است كه مولى بنده خود را در مقابل تعديش از طور عبوديت و خروجش از ساحت انقياد ، به عرصه تمرد و نافرمانى ، به آن عذاب معذب مى‏كند ، و چنين انتقامى در خداى سبحان صدق دارد ، ولى اين معناى از انتقام مستلزم آن اشكال نيست .

علاوه بر اينكه اگر اين اشكال وارد باشد بايد مانند اشكال‏هاى قبلى در مورد عذاب موقت و منقطع نيز وارد باشد ، چه عذاب دنيائى و چه عذاب اخروى .

بايد دانست كه اين طريق از استدلال ، بر رد شبهه (منقطع بودن عذاب قیامت،) طريقه‏اى است كه هم در كتاب بكار رفته و هم در سنت ، اما در كتاب خداي تعالى فرموده:

**« من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد، ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموما مدحورا و من أراد الاخرة و سعى لها سعيها و هو مؤمن، فاولئك كان سعيهم مشكورا، كلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا !»(18تا20/اسرا)**

**« كسى كه هدفش زندگى دنياى عاجل باشد، ما از آن زندگى به هر قدر كه بخواهيم و براى هر كه بخواهيم در اختيارش مي گذاريم و پس از سر آمدن آن، جهنم را برايش مقرر مى‏داريم، تا در پى آن برود، در حالى كه مذموم و مطرود باشد و كسى كه هدفش آخرت باشد و هر تلاشى مى‏كند براى آن مى‏كند و تلاشى مى‏كند كه شايسته آن زندگى باشد و در حالى مي كند كه ايمان داشته باشد، پس چنين كسانى سعيشان شكرگزارى مى‏شود، ما هر دو طائفه را از عطاى پروردگارت مدد مي دهيم، هم آنان را و هم اينان را و عطاء پروردگار تو جلوگير ندارد!»**

اين آيه شريفه بطورى كه ملاحظه مى‏فرمائيد هم شكر را عطيه خدا و رحمت او دانسته و هم عذاب را و در عين حال تحقق هر يك از آن دو را مربوط به اراده بنده و سعى او كرده و اين به عينه همان طريقه‏اى است كه ما در اصل مسئله و پاسخ به اشكالاتى كه بدان شده پيموديم ، البته در اين ميان آيات ديگرى نيز در اين معنا هست.

 **الميزان ج : 1 ص : 623**

فصل چهارم

مسئله شفاعت

**مقدمه تفسیری برموضوع:**

#  شفاعت در قرآن

**« وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تجْزِى نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنهَا شفَعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنهَا عَدْلٌ وَ لا هُمْ يُنصرُونَ‏!»**

**« بپرهيزيد از روزى كه احدى بجاى ديگرى جزاء داده نمي شود و از او شفاعتى پذيرفته نيست و از او عوضى گرفته نمي شود و هيچ كس از ناحيه كسى يارى نمى‏گردد!» (48/بقره)**

## 1- مقدمه:

پادشاهى و سلطنت دنيوى از هر نوعش كه باشد و با جميع شئون و قواى مقننه و قواى حاكمه و قواى مجريه‏اش، مبتنى بر حوائج زندگى است و اين حاجت زندگى است كه ايجاب مى‏كند چنين سلطنتى و چنين قوانينى بوجود آيد، تا حوائج انسان را كه عوامل زمانى و مكانى آن را ايجاب مى‏كند بر آورد.

به همين جهت چه بسا مي شود كه متاعى را مبدل به متاعى ديگر و منافعى را فداى منافعى بيشتر و حكمى را مبدل به حكمى ديگر مى‏كند، بدون اين كه اين دگرگونيها در تحت ضابطه و ميزانى كلى در آيد و بر همين منوال مسئله مجازات متخلفين نيز جريان مى‏يابد، با اين كه جرم و جنايت را مستلزم عقاب مي دانند، چه بسا از اجراء حكم عقاب بخاطر غرضى مهم‏تر، كه يا اصرار و التماس محكوم به قاضى و تحريك عواطف او است و يا رشوه است، صرفنظر كنند و قاضى بخاطر عوامل نامبرده بر خلاف حق حكم براند و تعيين جزاء كند و يا مجرم پارتى و شفيعى نزد او بفرستد، تا بين او و خودش واسطه شود و يا اگر قاضى تحت تاثير اينگونه عوامل قرار نگرفت، پارتى و شفيع نزد مجرى حكم برود و او را از اجراء حكم باز بدارد و يا در صورتي كه احتياج حاكم به پول بيشتر از احتياجش به عقاب مجرم باشد، مجرم عقاب خود را با پول معاوضه كند و يا قوم و قبيله مجرم به يارى او برخيزند و او را از عقوبت حاكم برهانند و عواملى ديگر نظير عوامل نامبرده، كه احكام و قوانين حكومتى را از كار مى‏اندازد و اين سنتى است جارى و عادتى است در بين اجتماعات بشرى.

در ملل قديم از وثنى‏ها و ديگران، اين طرز فكر وجود داشت كه معتقد بودند نظام زندگى آخرت نيز مانند نظام زندگى دنيوى است و قانون اسباب و مسببات و ناموس تاثير و تاثر مادى طبيعى، در آن زندگى نيز جريان دارد، لذا براى اين كه از جرائم و جناياتشان صرفنظر شود، قرباني ها و هدايا براى بت‏ها پيشكش مى‏كردند، تا بدين وسيله آنها را در برآورده شدن حوائج خود برانگيزند و همدست خود كنند و يا بتها برايشان شفاعت كنند و يا چيزي را فديه و عوض جريمه خود مي دادند و بوسيله يك جان زنده يا يك اسلحه، خدايان را به يارى خود مى‏طلبيدند، حتى با مردگان خود چيزى از زيور آلات را دفن مى‏كردند، تا به آن وسيله در عالم ديگر زندگى كنند و لنگ نمانند و يا انواع اسلحه با مردگان خود دفن مى‏كردند، تا در آن عالم با آن از خود دفاع كنند و چه بسا با مرده خود يك كنيز را زنده دفن مى‏كردند، تا مونس او باشد و يا يكى از قهرمانان را دفن مى‏كردند، تا مرده را يارى كند و در همين اعصار در موزه‏هاى دنيا در ميانه آثار زمينى مقدار بسيار زيادى از اين قبيل چيزها ديده مي شود .

## 2- ابطال نظریه های تاریخی شفاعت بوسیله قرآن

در بين ملل اسلامى نيز با همه اختلافي كه در نژاد و زبان دارند، عقائد گوناگونى شبيه به عقائد خرافى گذشته ديده مي شود، كه معلوم است ته مانده همان خرافات است، كه به توارث باقى مانده است و اى بسا در قرون گذشته رنگهاى گونه‏گونى به خود گرفته است و در قرآن كريم تمامى اين آراء واهيه و پوچ و اقاويل كاذبه و بى اساس ابطال شده، خداى عز و جل در باره‏اش فرمود:

**« و الامر يومئذ لله - امروز تنها مؤثر خداست!» (19/انفطار)و نيز فرموده:**

**« و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب - عذاب را مى‏بينند و دستشان از همه اسباب بريده مي شود!»(166/بقره)** و نيز فرموده:

**« و لقد جئتمونا فرادى، كما خلقناكم اول مرة و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم و ما نرى معكم شفعاء كم، الذين زعمتم انهم فيكم شركاء، لقد تقطع بينكم و ضل عنكم ما كنتم تزعمون - امروز تك تك و به تنهائى نزد ما آمديد، همانطور كه روز اوليكه شما را آورديم لخت و تنها آفريديم و آنچه به شما داده بوديم با خود نياورديد و پشت سر نهاديد، با شما نمى‏بينيم آن شفيعانى كه يك عمر شريكان ما در سرنوشت خود مى‏پنداشتيد، آرى ارتباطهائي كه بين شما بود و بخاطر آن منحرف شديد، قطع شد و آنچه را مى‏پنداشتيد امروز نمى‏بينيد!»(94/انعام)**

و نيز فرموده:

**« هنالك تبلوا كل نفس ما أسلفت و ردوا الى الله مولاهم الحق و ضل عنهم ما كانوا يفترون - در آن هنگام هر كس به هر چه از پيش كرده مبتلا شود و بسوى خداى يكتا مولاى حقيقى خويش بازگشت يابند و آن دروغها كه مى‏ساخته‏اند نابود شوند!»(30/یونس)**

همچنين آياتى ديگر، كه همه آنها اين حقيقت را بيان مى‏كنند، كه در موطن قيامت، اثرى از اسباب دنيوى نيست و ارتباط هاى طبيعى كه در اين عالم ميان موجودات هست، در آنجا بكلى منقطع است و اين خود اصلى است كه لوازمى بر آن مترتب مي شود و آن لوازم بطور اجمال بطلان همان عقائد موهوم و خرافى است، آن گاه قرآن كريم هر يك از آن عقائد را بطور تفصيل بيان نموده و پنبه‏اش را زده است، از آن جمله مسئله شفاعت و پارتى بازى است، كه در باره آن مى‏فرمايد:

**« وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تجْزِى نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنهَا شفَعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنهَا عَدْلٌ وَ لا هُمْ يُنصرُونَ‏!»(48/بقره)**

**« بپرهيزيد از روزى كه احدى بجاى ديگرى جزاء داده نمي شود و از او شفاعتى پذيرفته نيست و از او عوضى گرفته نمي شود و هيچ كس از ناحيه كسى يارى نمى‏گردد!»** و نيز فرموده:

**« يوم لا بيع فيه و لا خلة و لا شفاعة !»(254/بقره)**

**« روزي كه در آن نه خريد و فروشى است و نه رابطه دوستى و نه شفاعت! »**

و نيز فرموده:

**« يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئا – روزي كه هيچ دوستى براى دوستى كارى صورت نمى‏دهد!» (41/دخان)و نيز فرموده:**

**« يوم تولون مدبرين، مالكم من الله من عاصم - روزي كه از عذاب مى‏گريزيد ولى از خدا پناه‏گاهى نداريد!»(33/یونس) و نيز فرموده:**

**« مالكم لا تناصرون؟ بل هم اليوم مستسلمون - چرا به يارى يكديگر برنميخزيد؟ بلكه آنان امروز تسليمند!» (25و26/صافات)و نيز فرموده:**

**« و يعبدون من دون الله ما لا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله، قل أ تنبؤن بما لا يعلم فى السموات و لا فى الارض؟ سبحانه و تعالى عما يشركون - به غير خدا چيزي را مى‏پرستند كه نه ضررى برايشان دارد و نه سودى به ايشان مى‏رساند و مي گويند: اينها شفيعان ما به نزد خدايند، بگو: آيا به خدا چيزى ياد مي دهيد كه خود او در آسمانها و زمين اثرى از آن سراغ ندارد؟ منزه و والا است خدا از آنچه ايشان برايش شريك مى‏پندارند!» (18/یونس) و نيز فرموده:**

**« ما للظالمين من حميم و لا شفيع يطاع - ستمكاران نه دوستى دارند و نه شفيعى كه سخنش خريدار داشته باشد!» (18/غافر)و نيز فرموده:**

**« فما لنا من شافعين! و لا صديق حميم!»(100و101/شعرا)**

و از اين قبيل آيات ديگر، كه مسئله شفاعت و تاثير واسطه و اسباب را در روز قيامت نفى مى‏كنند( دقت فرمائيد!)

## 3- اثبات شفاعت برای خدا

از سوى ديگر قرآن كريم با اين انكار شديدش در مسئله شفاعت، اين مسئله را بكلى و از اصل انكار نمى‏كند، بلكه در بعضى از آيات مى‏بينيم كه آنرا فى الجمله اثبات مي نمايد، مانند آيه:

**« الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام، ثم استوى على العرش، ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع، ا فلا تتذكرون؟ - او است الله، كه آسمانها و زمين را در شش روز بيافريد و سپس بر عرش مسلط گشت، شما به غير او سرپرست و شفيعى نداريد، آيا باز هم متذكر نمى‏گرديد؟»** (4/سجده)

كه مى‏بينيد در اين آيه بطور اجمال شفاعت را براى خود خدا اثبات نموده است. و نيز آيه:

**« ليس لهم من دونه ولى و لا شفيع - بغير او ولى و شفيعى برايشان نيست!» (51/انعام) و آيه:**

**« قل لله الشفاعة جميعا - بگو شفاعت همه‏اش مال خدا است!»()44/زمر و نيز فرموده:**

**« له ما فى السموات و ما فى الارض، من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم - مر او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است، كيست كه بدون اذن او نزد او شفاعتى كند؟ او مي داند اعمالى را كه يك يك آنان كرده‏اند و همچنين آثاري كه از خود بجاى نهاده‏اند!»(255/بقره)**

 **و نيز فرموده:**

**« ان ربكم، الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام، ثم استوى على العرش، يدبر الامر، ما من شفيع الا من بعد اذنه - بدرستى پروردگار شما تنها الله است، كه آسمانها و زمين را در شش روز بيافريد، آنگاه بر عرش مسلط گشته، تدبير امر نمود، هيچ شفيعى نيست مگر بعد از آنكه او اجازه دهد!» (3/یونس)**

**و نيز فرموده:**

**« و قالوا اتخذ الرحمن ولدا، سبحانه، بل عباد مكرمون، لا يسبقونه بالقول، و هم بامره يعملون، يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون - گفتند: خدا فرزندى گرفته، منزه است خدا، بلكه فرشتگان بندگان آبرومند اويند كه در سخن از او پيشى نمى‏گيرند و به امر او عمل مى‏كنند و او مي داند آنچه را كه آنان مى‏كنند و آنچه اثر كه دنبال كرده‏هايشان مي ماند و ايشان شفاعت نمى‏كنند، مگر كسى را كه خدا راضى باشد و نيز ايشان از ترس او همواره در حالت اشفاقند!»(26تا28/انبیا) و نيز فرموده:**

**« و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون – آنهائي كه مشركين بجاى خدا مى‏خوانند، مالك شفاعت كسى نيستند، تنها كسانى مي توانند به درگاه او شفاعت كنند كه به حق شهادت داده باشند و در حالى داده باشند كه عالم باشند!»(86/زخرف) و نيز فرموده:**

**« لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا - مالك شفاعت نيستند، مگر تنها كساني كه نزد خدا عهدى داشته باشند!» (87/مریم)**

**و نيز فرموده:**

**« يومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا، يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يحيطون به علما - امروز شفاعت سودى نمى‏بخشد، مگر از كسى كه رحمان به او اجازه داده باشد و سخن او را پسنديده باشد، او به آنچه مردم كرده‏اند و نيز به آنچه آثار پشت سر نهاده‏اند، دانا است و مردم به او احاطه علمى ندارند!» (109و110/طه) و نيز فرموده:**

**« و لا تنفع الشفاعة عنده، الا لمن اذن له - شفاعت نزد او براى كسى سودى نمي دهد - مگر كسى كه برايش اجازه داده باشد!»(23/سبا) و نيز فرموده:**

**« و كم من ملك فى السموات، لا تغنى شفاعتهم شيئا الا من بعد أن ياذن الله لمن يشاء و يرضى - چه بسيار فرشتگان كه در آسمانهايند و شفاعتشان هيچ سودى ندارد، مگر بعد از آنكه خدا براى هر كه بخواهد اذن دهد!»** (26/نجم)

اين آيات بطوري كه ملاحظه مى‏فرمائيد شفاعت را مختص به خداى( عز اسمه) مى‏كند، مانند سه آيه اول و يا آنرا عموميت مي دهد و براى غير خدا نيز اثبات مى‏كند اما با اين شرط كه خدا به او اذن داده باشد و به شفاعتش راضى باشد و امثال اين شروط.

به هر حال، آنچه مسلم است و هيچ شكى در آن نيست، اين است كه آيات نامبرده شفاعت را اثبات مى‏كند، چيزي كه هست بعضى آنطور كه ديديد منحصر در خدا مى‏كند و بعضى ديگر آنطور كه ديديد عموميتش مى‏دهد.

اين را هم به ياد داريد كه آيات دسته اول، شفاعت را نفى مى‏كرد، حال بايد ديد جمع بين اين دو دسته آيات چه مي شود؟

در پاسخ مي گوئيم نسبتى كه اين دو دسته آيات با هم دارند، نظير نسبتى است كه دو دسته آيات راجع به علم غيب با هم دارند، يك دسته علم غيب را منحصر در خدا مى‏كند، دسته ديگر آن را براى غير خدا نيز اثبات نموده، قيد رضاى خدا را شرط مى‏كند، دسته اول مانند آيه:

**« قل لا يعلم من فى السموات و الارض الغيب - بگو در آسمانها و زمين هيچ كس غيب نمي داند!» (65/نمل)و آيه:**

**« و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو - نزد اوست كليدهاى غيب كه كسى جز خود او از آن اطلاع ندارد!»(59/انعام)**

و از دسته دوم مانند آيه:

**« عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول - خدا عالم غيب است و احدى را بر غيب خود مسلط نمي سازد مگر كسى از فرستادگانش كه او را پسنديده باشد!» (26و27/جن)**

هم چنين نسبت ميانه آن دو دسته آيات شفاعت، نظير نسبتى است كه ميان دو دسته آيات راجع به مرگ و نيز دو دسته آيات راجع به خلقت و رزق و تاثير و حكم و ملك و امثال آن است، كه در اسلوب قرآن بسيار زياد ديده مي شود، يك جا مرگ بندگان و خلقتشان و رزقشان و ساير نامبرده‏ها را به خود نسبت مي دهد و جائى ديگر براى غير خود اثبات مى‏كند و قيد اذن و مشيت خود را بر آن اضافه مى‏نمايد.

اين اسلوب كلام، به ما مى‏فهماند كه بجز خداي تعالى هيچ موجودى بطور استقلال مالك هيچ يك از كمالات نامبرده نيست و اگر موجودى مالك كمالى باشد، خدا به او تمليك كرده، حتى قرآن كريم در قضاهاى رانده شده بطور حتم، نيز يك نوع مشيت را براى خدا اثبات مى‏كند، مثلا مى‏فرمايد:

**« فاما الذين شقوا، ففى النار لهم فيها زفير و شهيق، خالدين فيها، ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك، ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا، ففى الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك، عطاء غير مجذوذ - اما كسانيكه شقى شدند پس در آتشند و در آن زفير و شهيق( صداى نفس فرو بردن و برآوردن) دارند و جاودانه در آن هستند مادام كه آسمانها و زمين برقرار است مگر آنچه پروردگارت بخواهد كه پروردگارت هر چه اراده كند فعال است و اما كساني كه سعادتمند شدند، در بهشت جاودانه خواهند بود، مادام كه آسمانها و زمين برقرار است مگر آنچه پروردگارت بخواهد- عطائى است قطع نشدنى!» (106تا108/هود)**

ملاحظه مى‏فرمائيد كه سعادت و شقاوت و خلود در بهشت و دوزخ را با اين كه از قضاهاى حتمى او است و مخصوصا در باره خلود در بهشت صريحا فرموده: عطائى است قطع نشدنى، اما در عين حال اين قضاء را طورى نرانده كه العياذ بالله دست بند به دست خود زده باشد، بلكه باز سلطنت و ملك خود را نسبت به آن حفظ كرده و فرموده: **« پروردگارت به آنچه اراده كند فعال است!»** (107/هود)يعنى هر چه بخواهد مى‏كند .

 سخن كوتاه اين كه نه اعطاء و دادنش طورى است كه اختيار او را از او سلب كند و بعد از دادن نسبت به آنچه داده ندار و فقير شود و نه ندادنش او را ناچار به حفظ آنچه نداده مي سازد و سلطنتش را نسبت به آن باطل مى‏كند.

از اينجا معلوم مي شود: آياتي كه شفاعت را انكار مى‏كنند، اگر بگوئيم ناظر به شفاعت در روز قيامت است، شفاعت بطور استقلال را نفى مى‏كند و مي خواهد بفرمايد: كسى در آن روز مستقل در شفاعت نيست، كه چه خدا اجازه بدهد و چه ندهد او بتواند شفاعت كند و آياتي كه آن را اثبات مى‏كند، نخست اصالت در آن را براى خدا اثبات مى‏كند و براى غير خدا به شرط اذن و تمليك خدا اثبات مي نمايد، پس شفاعت براى غير خدا هست، اما با اذن خدا .

## 4- مفهوم شفاعت از نظر اجتماع و از نظر قرآن

حال بايد در آيات اين بحث دقت كنيم، ببينيم:

1. شفاعت و متعلقات آن از نظر قرآن چه معنائى دارد؟
2. شفاعت در حق چه كسانى جارى مي شود؟
3. از چه شفيعانى سر مى‏زند؟
4. شفاعت در چه زمانى تحقق مي يابد؟
5. شفاعت چه نسبتى با عفو و مغفرت خداي تعالى دارد؟

معناى اجمالى شفاعت را همه مي دانند، چون همه انسان ها در اجتماع زندگى مي كنند، كه اساسش تعاون است. و اما معناى لغوى آن، اين كلمه از ماده ( شفع) است، كه در مقابل كلمه( وتر- تك) بكار مى‏رود، در حقيقت شخصى كه متوسل به شفيع مي شود نيروى خودش به تنهائى براى رسيدنش به هدف كافى نيست، لذا نيروى خود را با نيروى شفيع گره مى‏زند و در نتيجه آن را دو چندان نموده، به آنچه مي خواهد نائل مى‏شود، بطوري كه اگر اين كار را نمى‏كرد، و تنها نيروى خود را بكار مى‏زد، به مقصود خود نمى‏رسيد، چون نيروى خودش به تنهائى ناقص و ضعيف و كوتاه بود .

درباره بحث اجتماعى شفاعت و اين كه تا چه پايه معتبر است؟ مي گوئيم: شفاعت يكى از امورى است كه ما آن را براى رسيدن به مقصود بكار بسته و از آن كمك مى‏گيريم. اگر موارد استعمال آنرا آمارگيرى كنيم، خواهيم ديد كه بطور كلى در يكى از دو مورد از آن استفاده مى‏كنيم، يا در مورد جلب منفعت و خير آن را بكار مى‏زنيم و يا در مورد دفع ضرر و شر، البته نه هر نفعى و نه هر ضررى، چون ما هرگز در نفع و ضررهائي كه اسباب طبيعى و حوادث كونى آنرا تامين مى‏كند، از قبيل گرسنگى و عطش و حرارت و سرما و سلامتى و مرض، متوسل به شفاعت نمي شويم، وقتى گرسنه شديم بدون اين كه دست به دامن اسباب غير طبيعى بزنيم، خود برخاسته براى خودمان غذا فراهم مى‏كنيم و همچنين آب و لباس و خانه و دارو تهيه مى‏كنيم.

توسل ما به اسباب غير طبيعى و شفيع قرار دادن آنها، تنها در خيرات و شرور و منافع و مضارى است كه اوضاع قوانين اجتماعى و احكام حكومت، يا بطور خصوص و يا عموم، بطور مستقيم يا غير مستقيم، پيش مى‏آورد، چون در دائره حكومت و مولويت از يكسو و عبوديت و اطاعت از سوى ديگر، در هر حاكم و محكومى كه فرض شود احكامى از امر و نهى هست، كه اگر محكوم و رعيت به آن احكام عمل كند و تكليف حاكم و مولى را امتثال نمايد، آثارى از قبيل مدح زبانى و يا منافع مادى، از جاه و مال در پى دارد و اگر با آن مخالفت نموده و از اطاعت تمرد و سر پيچى كند، آثار ديگرى از قبيل مذمت زبانى و يا ضرر مادى و يا معنوى در پى دارد، پس وقتى مولائى غلام خود و يا هر كس ديگري كه در تحت سياست و حكومت او قرار دارد مثلا امر بكند و يا نهى كند و او هم امتثال نمايد، اجرى آبرومند دارد و اگر مخالفت كند، عقاب يا عذابى دارد. از همين جا دو نوع وضع و اعتبار درست مي شود، يكى وضع حكم و قانون و يكى هم وضع آثاري كه بر موافقت و مخالفت آن مترتب مي شود .

آسياى همه حكومت هاى عمومى و خصوصى و مخصوصا حكومت بين هر انسانى با زير دستش، بر همين اساس مي چرخد.

بنا بر اين اگر انسانى بخواهد به كمالى و خيرى برسد، يا مادى و يا معنوى، كه از نظر معيارهاى اجتماعى آمادگى و ابزار آن را ندارد و اجتماع وى را لايق آن كمال و آن خير نمى‏داند و يا بخواهد از خود شرى را دفع كند، شري كه بخاطر مخالفت متوجه او مي شود و از سوى ديگر قادر بر امتثال تكليف و اداى وظيفه نيست، در اينجا متوسل به شفاعت مي شود .

به عبارتى روشن‏تر، اگر شخصى بخواهد به ثوابى برسد كه اسباب آن را تهيه نديده و از عقاب مخالفت تكليفى خلاص گردد، بدون اين كه تكليف را انجام دهد، در اينجا متوسل به شفاعت مى‏گردد. مورد تاثير شفاعت هم همينجا است! اما نه بطور مطلق، براى اين كه بعضى افراد هستند كه اصلا لياقتى براى رسيدن به كمالي كه مي خواهند ندارند، مانند يك فرد عامى كه مي خواهد با شفاعت اعلم علماء شود، با اين كه نه سواد دارد و نه استعداد و يا رابطه‏اى كه ميان او و آن ديگرى واسطه و شفيع شود ندارند، مانند برده‏اى كه بهيچ وجه نمى‏خواهد از مولايش اطاعت كند و مي خواهد در عين ياغى‏گرى و تمردش بوسيله شفاعت مورد عفو مولا قرار گيرد كه در اين دو فرض، شفاعت سودى ندارد، چون شفاعت وسيله‏اى است براى تتميم سبب ، نه اين كه خودش مستقلا سبب باشد، اولى را اعلم علماء كند و دومى را در عين ياغيگريش مقرب درگاه مولا سازد.

شرط ديگرى كه در شفاعت هست، اين است كه تاثير شفاعت شفيع در نزد حاكمى كه نزدش شفاعت مي شود بايد تاثير جزافى و غير عقلايى نباشد، بلكه بايد آن شفيع چيزى را بهانه و واسطه قرار دهد كه براستى در حاكم اثر بگذارد و ثواب او و خلاصى از عقاب او را باعث شود، پس شفيع از مولاى حاكم نمي خواهد كه مثلا مولويت خود را باطل و عبوديت عبد خود را لغو كند و نيز نمي خواهد كه او از حكم خود و تكليفش دست بردارد و يا آن را به حكم ديگر نسخ نمايد، حالا يا براى همه نسخ كند و يا براى شخص مورد فرض، كه خصوص او را عقاب نكند .

و نيز از او نمي خواهد كه قانون مجازات خود را يا بطور عموم و يا براى شخص مورد فرض لغو نموده، يا در هيچ واقعه و يا در خصوص اين واقعه مجازات نكند!

شفاعت معنايش اين نيست و شفيع چنين تاثيرى در مولويت مولا و عبوديت عبد و يا در حكم مولا و يا در مجازات او ندارد، بلكه شفيع بعد از آن كه اين سه جهت را مقدس و معتبر شمرد، از راه‏هاى ديگرى شفاعت خود را مى‏كند، مثلا به صفاتى از مولاى حاكم تمسك مى‏كند، كه آن صفات اقتضا دارد كه از بنده نافرمانش بگذرد، مانند بزرگوارى و كرم او و سخاوت و شرف دودمانش، يا به صفاتى در عبد تمسك جويد، كه آن صفات اقتضاء مى‏كند مولا بر او رأفت ببرد، صفاتي كه عوامل آمرزش و عفو را برمى‏انگيزد، مانند خوارى و مسكنت و حقارت و بد حالى و امثال آن

و يا به صفاتى كه در نفس خود شفيع هست، مانند محبت و علاقه‏اى كه مولا به او دارد و یا قرب منزلت و علو مقامش در نزد وى، پس منطق شفيع اين است كه مي گويد: من از تو نمي خواهم دست از مولويت خود بردارى و يا از عبوديت عبدت چشم بپوشى و نيز نمى‏خواهم حكم و فرمان خودت را باطل كنى و يا از قانون مجازات چشم بپوشى بلكه مي گويم: تو با اين عظمت كه دارى و اين رأفت و كرامت كه دارى از مجازات اين شخص چه سودى مى‏برى؟ و اگر از عقاب او صرفنظر كنى چه ضررى بتو مى‏رسد و يا مي گويم: اين بنده تو مردى نادان است و اين نافرمانى را از روى نادانيش كرده و مردى حقير و مسكين، مخالفت و موافقت او اصلا به حساب نمى‏آيد و مثل تو بزرگوارى به امر او اعتنا نمى‏كند و به آن اهميت نمي دهد و يا مي گويم: بخاطر آن مقام و منزلتى كه نزد تو دارم و آن لطف و محبتى كه تو نسبت به من دارى، شفاعتم را در حق فلانى بپذير و از عقابش رهانيده مشمول عفوش قرار ده!

از اينجا براى كسى كه در بحث دقت كرده باشد، معلوم و روشن مى‏گردد كه شفيع، عاملى از عوامل مربوط به مورد شفاعت و مؤثر در رفع عقاب را مثلا، بر عاملى ديگر كه عقاب را سبب شده، حكومت و غلبه مي دهد، حال يا آن عامل همان طور كه گفتيم صفتى از صفات مولى است، يا صفتى از صفات عبد است، يا از صفات خودش، هر چه باشد آن عامل را تقويت مى‏كند، تا بر عامل عقوبت يا هر حكمى ديگر كه مي خواهد خنثی كند، رجحان داده كفه ترازويش را سنگين‏تر سازد يعنى مورد عقوبت را از اين كه مورد عقوبت باشد بيرون نموده ، داخل در مورد رفع عقوبت نمايد، پس ديگر حكم اولى كه همان عقوبت بود، شامل اين مورد نمي شود، چون ديگر مورد نامبرده مصداق آن حكم نيست، نه اين كه در عين مصداق بودن، حكم شاملش نشود، تا مستلزم ابطال حكم باشد و تضادى پيش آيد، آنطور كه اسباب طبيعى بعضى با بعض ديگر تضاد پيدا نموده، سببى با سبب ديگر معارضه نموده و اثرش بر اثر ديگرى غلبه مى‏كند، اين طور نيست، بلكه حقيقت شفاعت واسطه شدن در رساندن نفع و يا دفع شر و ضرر است، به نحو حكومت، نه به نحو تضاد و تعارض .

نكته ديگري كه از اين بيان روشن مي شود، اين است كه شفاعت خودش يكى از مصاديق سببيت است و شخص متوسل به شفيع، در حقيقت مي خواهد سبب نزديكتر به مسبب را واسطه كند، ميان مسبب و سبب دورتر، تا اين سبب جلو تاثير آن سبب را بگيرد، اين آن نكته‏اي است كه از تجزيه و تحليل معناى شفاعت بنظر ما رسيد، البته شفاعتى كه خود ما به آن معتقديم، نه هر شفاعتى!

حال كه اين معنا روشن شد، مي گوئيم: خداى سبحان در سببيت از يكى از دو جهت مورد نظر قرار مى‏گيرد، اول از نظر تكوين و دوم از نظر تشريع، از نظر اول خداى سبحان مبدء نخستين هر سبب و هر تاثير است و سببيت هر سببى بالاخره به او منتهى مي شود، پس مالك على الاطلاق خلق و ايجاد او است و همه علل و اسباب امورى هستند كه واسطه ميان او و غير او و وسيله انتشار رحمت اويند، آن رحمتى كه پايان ندارد و نعمتى كه بى شمار به خلق و صنع خود دارد، پس از نظر تكوين سببيت خدا جاى هيچ حرف نيست .

اما از جهت دوم يعنى تشريع، خداي تعالى به ما تفضل كرده، در عين بلندى مرتبه‏اش، خود را به ما نزديك ساخته و براى ما تشريع دين نموده و در آن دين احكامى از اوامر و نواهى و غيره، وضع كرده و تبعات و عقوبتهائى در آخرت براى نافرمانان معين نموده، رسولانى براى ما گسيل داشت، ما را بشارتها دادند و انذارها كردند و دين خدا را به بهترين وجه تبليغ نمودند و حجت بدين وسيله بر ما تمام شد و **« تمت كلمة ربك صدقا و عدلا ، لا مبدل لكلماته- كلمه پروردگارت در راستى و عدالت تمام شد و كسى نيست كه كلمات او را مبدل سازد!»(115/انعام)**

 حال ببينيم معناى شفاعت با كدام يك از اين دو جهت منطبق است؟

انطباق آن بر جهت اول، يعنى جهت تكوين و اين كه اسباب و علل وجودي كار شفاعت را بكنند، كه بسيار واضح است، براى اين كه هر سببى واسطه است ميان سبب فوق و مسبب خودش و روى هم آنها از صفات علياى خدا يعنى رحمت و خلق و احياء و رزق و امثال آن را استفاده نموده و انواع نعمت‏ها و فضل‏ها را گرفته، به محتاجان آن مى‏رسانند .

قرآن كريم هم اين معناى از شفاعت را تحمل مى‏كند، از آن جمله مى‏فرمايد:**« له ما فى السموات و ما فى الارض، من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه!» (255/بقره) و نيز مى‏فرمايد:« ان ربكم الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام، ثم استوى على العرش، يدبر الامر، ما من شفيع الا من بعد اذنه!»(3/یونس)**

در اين دو آيه كه راجع به خلقت آسمانها و زمين است، قهرا شفاعت هم در آنها در مورد تكوين خواهد بود و شفاعت در مورد تكوين جز اين نمي تواند باشد، كه علل و اسبابى ميان خدا و مسبب‏ها واسطه شده، امور آنها را تدبير و وجود و بقاء آنها را تنظيم كنند و اين همان شفاعت تكوينى است.

اما از جهت دوم، يعنى از جهت تشريع، در اين جهت چيزى كه مي توان گفت، اين است كه مفهوم شفاعت با در نظر گرفتن آن تجزيه و تحليل كه كرديم، در اين مورد هم صادق است و هيچ محذورى در آن نيست و آيه:**« يومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا !»(109/طه) و آيه:« لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له!»(23/سبا) و آيه:« لا تغنى شفاعتهم شيئا الا من بعد ان ياذن الله لمن يشاء و يرضى!» (26/نجم) و آيه:« و لا يشفعون الا لمن ارتضى!»(28/انبیا) و آيه:« و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون!»(86/زخرف)** كه با اين شفاعت، يعنى شفاعت در مرحله تشريع منطبقند.

## 5- چه کسانی می توانند شفاعت کنند؟

آيات فوق، بطوري كه ملاحظه مى‏فرمائید، شفاعت( يعنى شافع بودن) را براى عده‏اى از بندگان خدا از قبيل ملائكه و بعضى از مردم، اثبات مى‏كند، البته به شرط اذن و بقيد ارتضاء و اين خودش تمليك شفاعت است، يعنى با همين كلامش دارد شفاعت را به بعضى از بندگانش تمليك مى‏كند و مي تواند بكند، چون**« له الملك و له الامر!»(1/تغابن)**

پس اين بندگان كه خدا مقام شفاعت را به آنان داده ، مي توانند به رحمت و عفو و مغفرت خدا و ساير صفات علياى او تمسك نموده، بنده‏اى از بندگان خدا را كه گناه گرفتارش كرده، مشمول آن صفات خدا قرار دهند و در نتيجه بلاى عقوبت را كه شامل او شده، از او برگردانند و در اين صورت ديگر از مورد حكم عقوبت بيرون گشته، ديگر مصداق آن حكم نيست و قبلا هم روشن كرديم، كه تاثير شفاعت از باب حكومت است، نه از باب تضاد و تعارض و اين مطلب با گفتار خود خداي تعالى كه مى‏فرمايد:**« فاولئك يبدل الله سياتهم حسنات- خدا گناهان ايشان را مبدل به حسنه مى‏كند!»(70/فرقان)** كاملا روشن و بى اشكال مي شود .

چون به حكم اين آيه خدا مي تواند عملى را با عملى ديگر معاوضه كند، همچنان كه مي تواند يك عمل موجود را معدوم سازد، چنانچه خودش هم فرموده:

**« و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا - و به آنچه كه عمل كرده‏اند مى‏پردازيم و آن را هيچ و پوچ مى‏كنيم!»(23/فرقان) و نيز خودش فرموده:**

**« فاحبط اعمالهم - پس اعمالشان را بى اثر كرد!»(9/محمد) و نيز همو فرموده:**

 **«ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه، نكفر عنكم سيئاتكم - اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد گناهان صغيره شما را محو مى‏كنيم ...!»(31/نسا) و نيز فرموده:**

**« ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء - خدا اين گناه را نمى‏آمرزد كه به وى شرك بورزند و گناهان پائين تر از آن را از هر كس بخواهد مى‏آمرزد!» (48/نسا)**

 و اين آيه بطور مسلم در غير مورد ايمان و توبه است، براى اين كه ايمان و توبه شرك قبلى را هم جبران نموده، آن را مانند ساير گناهان مشمول آمرزش خدا مى‏كند!

و نيز همان طور كه مي تواند عملى را مبدل به عملى ديگر كند، مي تواند عملى اندك را بسيار كند، همچنان كه خودش در اين باره فرموده:

**« اولئك يوتون اجرهم مرتين - اينان اجرشان دو برابر داده مي شود!» (54/قصص) و نيز فرموده:**

**« من جاء بالحسنة فله عشر امثالها - هر كس كار نيكى كند ده برابر مثل آن را خواهد داشت!»(160/انعام)**

 **و نيز همانطور كه مي تواند عملى را با عملى ديگر مبدل نموده و نيز عملى اندك را بسيار كند همچنين مي تواند عملى را كه معدوم بوده موجود سازد، كه در اين باره فرموده:**

**« و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان، الحقنا بهم ذريتهم، و ما التناهم من عملهم من شى‏ء، كل امرء بما كسب رهين – كساني كه ايمان آوردند و ذريه‏شان نيز از ايشان پيروى نموده، ايمان آوردند، ما ذريه‏شان را بايشان ملحق مى‏كنيم و ايشان را از هيچ يك از اعمالى كه كردند محروم و بى بهره نمى‏سازيم، كه هر مردى در گرو عملى است كه كرده!»** (21/طور)

و اين همان لحوق و الحاق است. مثلا كساني كه عمل آباء نداشته‏اند، داراى عمل مى‏كند.

 و سخن كوتاه اين كه خدا هر چه بخواهد مي تواند انجام دهد و هر حكمى كه بخواهد مي راند! بله، اين هم هست، كه او هر چه را بكند بخاطر مصلحتى مى‏كند كه اقتضاى آن را داشته باشد و بخاطر علتى انجام مي دهد كه بين او و عملش واسطه است، وقتى چنين است، چه مانعى دارد كه يكى از آن مصلحت‏ها و يكى از آن علت‏ها شفاعت شافعانى چون انبياء و اولياء و بندگان مقرب او باشد، هيچ مانعى بذهن نمي رسد و هيچ جزاف و ظلمى هم لازم نمى‏آيد.

از اينجا روشن شد كه معناى شفاعت - البته منظور از آن شافعيت است - بر حسب حقيقت در حق خداي تعالى نيز صادق است، چون هر يك از صفات او واسطه بين او و بين خلق او، در افاضه جود و بذل وجود هستند، پس در حقيقت شفيع على الاطلاق او است، همچنان كه خودش به صراحت فرموده:

**« قل لله الشفاعة جميعا - بگو شفاعت همه‏اش از خداست!» (44/زمر)و نيز فرموده:**

**« ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع - بگو شما به غير خدا سرپرست و شفيعى نداريد!»(4/سجده) و باز فرموده:**

**« ليس لهم من دونه ولى و لا شفيع - ايشان بجز خدا شفيع و سرپرستى ندارند!» (51/انعام)** و غير خداي تعالى هر كس شفيع شود و داراى اين مقام بگردد به اذن او و به تمليك او شده است!

البته اين نيز هست و با بيانات گذشته ما مسلم شد، كه در درگاه خدا تا حدودى شفاعت بكار هست و اشخاصى از گنه‏كاران را شفاعت مى‏كنند و اين كه گفتيم: تا حدودى، براى اين بود كه خاطر نشان سازيم شفاعت تا آن حدى كه محذورى ناشايسته به ساحت كبريائى خدائيش نياورد، ثابت است و ممكن است اين معنا را به بيانى روشن‏تر تقريب كرده گفت: ثواب و پاداش دادن به نيكوكار حقيقتى است كه عقل آنرا صحيح دانسته و حق بنده نيكوكار مي داند، حقى كه به گردن مولا ثابت شده همچنان كه عقاب و امساك كردن از رحمت به بنده مجرم را حقى براى مولى مي داند، اما ميان اين دو حق از نظر عقل فرقى هست و آن اين است كه عقل ابطال حق غير را صحيح نمي داند چون ظلم است و اما ابطال حق خويش و صرفنظر كردن از آنرا قبيح نمى‏شمارد و بنا بر اين عقل جائز مي داند كه مولائى بخاطر شفاعت شفيعى از عقاب بنده‏اش و يا امساك رحمت به او كه حق خود مولا است، صرفنظر كند و حقيقت شفاعت هم همين است!

## 6- تحلیل مسائل مربوط به شفاعت

شفاعت از نظر قرآن تا حدى - نه بطور مطلق و بى قيد و شرط- ثابت است و نمي توان آن را به كلى انكار نمود و بزودى نيز خواهد ديد كه كتاب و سنت هم بيش از اين مقدار اجمالى را اثبات نمى‏كند، بلكه اگر از كتاب و سنت هم چشم‏پوشى كنيم و در معناى خود اين كلمه دقت كنيم، خواهيم ديد كه خود كلمه نيز به اين معنا حكم مى‏كند، براى اين كه همانطور كه گفتيم، برگشت شفاعت به حسب معنا به اين است كه كسى واسطه در سببيت و تاثير شود و معنا ندارد كه چيزى على الاطلاق و بدون هيچ قيد و شرطى سببيت و تاثير داشته باشد، خوب، وقتى خود سبب و تاثير، قيد و شرط دارد واسطه آن نيز مقيد به آن قيد و شرط نيز هست، همانطور كه معنا ندارد چيزى كه فى الجمله سبب دارد، بدون هيچ قيدى و شرطى سبب براى همه چيز شود و يا مسببى مسبب براى هر نوع سبب بگردد، زيرا اين حرف مستلزم بطلان سببيت است، كه به ضرورت و بداهت باطل است، همچنين معنا ندارد كه واسطه‏اي كه فى الجمله و با قيد و شرط هائى مي تواند شفيع در بين يك سبب و يك مسبب شود، بدون هيچ قيد و شرطى واسطه در ميانه همه اسباب و همه مسببات شود!

اينجاست كه امر بر منكرين شفاعت مشتبه شده، خيال كرده‏اند قائلين به شفاعت هيچ قيدى و شرطى براى آن قائل نيستند و لذا اشكال‏هائى كرده‏اند و با آن اشكالهاى خود خواسته‏اند يك حقيقت قرآنى را بدون اين كه مورد دقت قرار داده، در مقام برآيند ببينند از كلام خدا چه استفاده مي شود، باطل جلوه دهند و اينك بعضى از آن اشكالها از نظر خواننده مى‏گذرد:

## بررسی اشکال اول :

يكى از آن اشكال ها اين است كه بعد از آن كه خداي تعالى در كلام مجيدش براى مجرم در روز قيامت عقاب هائى معين نموده و برداشتن آن عقاب يا عدالتى از خداست و يا ظلم است، اگر برداشتن آن عقابها عدالت باشد، پس تشريع آن حكمى كه مخالفتش عقاب مى‏آورد، در اصل، ظلم بوده و ظلم لايق ساحت مقدس خداي تعالى نيست و اگر برداشتن عقاب نامبرده ظلم است، چون تشريع حكمى كه مخالفتش اين عقاب را آورده به عدالت بوده، پس در خواست انبياء يا هر شفيع ديگر درخواست ظلم خداست و اين درخواست جاهلانه است و ساحت مقدس انبياء از مثل آن منزه است.

پاسخ اول:

ما از اين اشكال به دو جور پاسخ مي دهيم، يكى نقضى و دیگری حلى، اما جواب نقضى اين است كه به ايشان مي گوئيم: شما در باره اوامر امتحانى خدا چه مي گوئيد؟ آيا رفع حكم امتحانى - مانند جلوگيرى از كشته شدن اسماعيل در مرحله دوم و اثبات آن در مرحله اول - ماموريت ابراهيم به كشتن او - هر دو عدالت است؟ يا يكى ظلم و ديگرى عدالت است؟ چاره‏اى جز اين نيست كه بگوئيم هر دو عدالت است و حكمت در آن آزمايش و بيرون آوردن باطن و نيات درونى مكلف و يا به فعليت رساندن استعدادهاى او است، در مورد شفاعت هم مي گوئيم: ممكن است خدا مقدر كرده باشد كه همه مردم با ايمان را نجات دهد، ولى در ظاهر احكامى مقرر كرده و براى مخالفت آنها عقابهائى معين نموده، تا كفار به كفر خود هلاك گردند و مؤمنان بوسيله اطاعت به درجات محسنين بالا روند و گنه‏كاران بوسيله شفاعت به آن نجاتى كه گفتيم خدا برايشان مقدر كرده برسند، هر چند كه نجات از بعضى انواع عذابها، يا بعضى افراد آن باشد، ولى نسبت به بعضى ديگر از عذابها، از قبيل حول و وحشت برزخ و يا دلهره و فزع روز قيامت را بچشند، كه در اين صورت هم آن حكمى كه در اول مقرر كرد، بر طبق عدالت بوده و هم برداشتن عقاب از كساني كه مخالفت كردند عدالت بوده است! اين بود جواب نقضى از اشكال .

و اما جواب حلى آن، اين است كه برداشته شدن عقاب بوسيله شفاعت، وقتى مغاير با حكم اولى خداست و آنگاه آن سؤال پيش مى‏آيد كه كدامي ك عدل است و كدام ظلم؟ كه اين بر طرف شدن عقاب بوسيله شفاعت، نقض حكم و ضد آن باشد و يا نقض آثار و تبعات آن حكم باشد، آن تبعات و عقابى كه خود خدا معين كرده، ولى خواننده عزيز توجه فرمود كه گفتيم: شفاعت نه نقض اصل حكم است، نه نقض آن عقوبتى كه براى مخالفت آن حكم معين كرده‏اند، بلكه شفاعت نسبت به حكم و عقوبت نامبرده، حكومت دارد، يعنى مخالفت كننده و نافرمانى كننده را، از مصداق شمول عقاب بيرون مى‏كند و او را مصداق شمول رحمت و يا صفتى ديگر از صفات خداي تعالى، از قبيل عفو و مغفرت مي سازد، كه يكى از آن صفات احترام گذاشتن به شفيع و تعظيم او است .

## بررسی اشکال دوم :

دومين اشكالى كه به مسئله شفاعت كرده‏اند، اين است كه سنت الهيه بر اين جريان يافته، كه هيچ وقت افعال خود را در معرض تخلف و اختلاف قرار ندهد و چون حكمى براند، آن حكم را به يك نسق و در همه مواردش اجراء كند و استثنائى به آن نزند، اسباب و مسبباتى هم كه در عالم هست، بر طبق همين سنت جريان دارد، همچنان كه خداي تعالى فرموده:

**« هذا صراط على مستقيم، ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين و ان جهنم لموعدهم اجمعين - اين صراط من است و بر من است كه آن را مستقيم نگهدارم، بدرستى تو بر بندگان من سلطنتى ندارى مگر كسي كه خود از گمراهان باشد و با پاى خود تو را پيروى كند، كه جهنم ميعادگاه همه آنان است!»(41تا43/حجر) و نيز فرموده:**

**« و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل، فتفرق بكم عن سبيله - و بدرستى اين است كه صراط من، در حالي كه مستقيم است، پس او را پيروى كنيد و دنبال هر راهى نرويد كه شما را از راه خدا پراكنده مى‏سازد!»(153/انعام) و نيز فرموده:**

**« فلن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا - هرگز براى سنت خدا تبديلى نخواهى يافت و هرگز براى سنت خدا دگرگونى نخواهى يافت!» (43/فاطر)**

مسئله شفاعت و پارتى بازى، اين هم آهنگى و كليت افعال و سنت‏هاى خداى را بر هم مى‏زند، چون عقاب نكردن همه مجرمين و رفع عقاب از همه جرمهاى آنان، نقض غرض مى‏كند و نقض غرض از خدا محال است و نيز اين كار يك نوع بازى است كه قطعا با حكمت خدا نمي سازد و اگر بخواهد شفاعت را در بعضى گنه‏كاران، آن هم در بعضى گناهان قبول كند، لازم مى‏آيد سنت و فعل خدا اختلاف و دو گونگى و بلكه چند گونگى پيدا كند - كه قرآن آنرا نفى مى‏كند .

چون هيچ فرقى ميان اين مجرم و ميان آن مجرم نيست، كه شفاعت را از يكى بپذيرد و از ديگرى نپذيرد و نيز هيچ فرقى ميان جرم‏ها و گناهان نيست، همه نافرمانى خدا و در بيرون شدن از زى بندگى مشتركند، آن وقت شفاعت را از يكى بپذيرد و از ديگرى نپذيرد يا از بعضى گناهان بپذيرد و از بعضى ديگر نپذيرد ترجيح بدون جهت و محال است .

اين زندگى دنيا و اجتماعى ما است كه شفاعت و امثال آن در آن جريان مى‏يابد، چون اساس آن و پايه اعمالى كه در آن صورت مي دهيم، هوا و اوهامى است كه گاهى در باره حق و باطل به يك جور حكم مى‏كند و در حكمت و جهالت به يك جور جريان مى‏يابد.

پاسخ دوم :

در جواب از اين اشكال مي گوئيم: درست است كه صراط خداي تعالى مستقيم و سنتش واحد است و لكن اين سنت واحد و غير متخلف، قائم بر اصالت يك صفت از صفات خداي تعالى، مثلا صفت تشريع و حكم او نيست تا در نتيجه هيچ حكمى از موردش و هيچ جزا و كيفر حكمى از محلش تخلف نكند و بهيچ وجه قابل تخلف نباشد، بلكه اين سنت واحد، قائم است بر آنچه كه مقتضاى تمامى صفات او است، آن صفاتي كه ارتباط به اين سنت دارند( هر چند كه ما از درك صفات او عاجزيم!)

توضيح اين كه خداى سبحان واهب و افاضه كننده تمامى عالم هستى، از حيات و موت و رزق و يا نعمت و يا غير آن است و اينها امورى مختلف هستند كه ارتباطشان با خداى سبحان على السواء و يكسان نيست و بخاطر يك رابطه به تنهائى نيست، چون اگر اين طور بود لازم مى‏آمد كه ارتباط و سببيت بكلى باطل شود، آرى خداي تعالى هيچ مريضى را بدون اسباب ظاهرى و مصلحت مقتضى، شفا نمي دهد و نيز براى اين كه خدائى است مميت و منتقم و شديد البطش، او را شفا نمى‏بخشد، بلكه از اين جهت كه خدائى است رؤف و رحيم و منعم و شافى و معافى او را شفا مي دهد!

و يا اگر جبارى ستمگر را هلاك مى‏كند، اين طور نيست كه بدون سبب هلاك كرده باشد و نيز از اين جهت نيست كه رؤف و رحيم به آن ستمگر است، بلكه از اين جهت او را هلاك مى‏كند، كه خدائى است منتقم و شديدالبطش و قهار مثلا، همچنين هر كارى كه مى‏كند به مقتضاى يكى از اسماء و صفات مناسب آن مى‏كند و قرآن به اين معنا ناطق است، هر حادث از حوادث عالم را بخاطر جهات وجودى خاصى كه در آن هست، آن حادث را به خود نسبت مي دهد، از جهت يك يا چند صفتي كه مناسب با آن جهات وجودى حادث نامبرده است و نوعى تلاؤم و ائتلاف و اقتضاء بين آن دو هست.

به عبارتى ديگر، هر امرى از امور از جهت آن مصالحى و خيراتي كه در آن هست مربوط به خداي تعالى مي شود.

حال كه اين معنا معلوم شد، خواننده متوجه گرديد كه مستقيم بودن صراط و تبدل نيافتن سنت او و مختلف نگشتن فعل او، همه راجع است به آنچه كه از فعل و انفعال و كسر و انكسارهاى ميان حكمت‏ها و مصالح مربوط به مورد، حاصل مي شود، نه نسبت به مقتضاى يك مصلحت!

اگر در حكمى كه خدا جعل كرده، تنها مصلحت و علت جعل آن، مؤثر باشد، بايد حكم او نسبت به نيكوكار و بدكار و مؤمن و كافر فرق نكند و حال آن كه مى‏بينيم فرق پيدا مى‏كند، پس معلوم مي شود غير آن مصلحت اسباب بسيارى ديگر هست، كه بسا مي شود توافق و دست به دست هم دادن يك عده از آن اسباب و عوامل، چيزى را اقتضاء كند، كه مخالف اقتضاى عاملى ديگر باشد(دقت بفرمائيد!)

پس اگر شفاعتى واقع شود و عذاب از كسى برداشته شود، هيچ اختلاف و اختلالى در سنت جارى خدا لازم نيامده و هيچ انحرافى در صراط مستقيم او پديد نمى‏آيد، براى اين كه گفتيم: شفاعت اثر يك عده از عوامل، از قبيل رحمت و مغفرت و حكم و قضاء و رعايت حق هر صاحب حق و فصل القضاء است!

## بررسی اشکال سوم :

سومين اشكالى كه به مسئله شفاعت شده، اين است كه شفاعتى كه در بين مردم معروف است اين است كه شافع مولا را وادار كند بر اين كه بر خلاف آنچه خودش در اول اراده كرده و بدان حكم نموده كارى را صورت دهد و يا كارى را ترك كند و چنين شفاعتى صورت نمى‏گيرد، مگر آن كه مولا بخاطر شفيع از اراده خود دست برداشته، آنرا نسخ كند.

و مولاى عادل هرگز چنين كارى نمي كند و حاكم عادل هرگز دچار اين گونه تزلزل نمي شود، مگر آن كه اطلاعات تازه‏ترى پيدا كند و بفهمد كه اراده و حكم اولش خطا بوده، آنگاه بر خلاف حكم اولش حكمى كند و يا بر خلاف رويه اولش روشى پيش بگيرد.

بلكه اگر حاكمى مستبد و ظالم باشد، او شفاعت افراد مقرب درگاه خود را مى‏پذيرد، چون دل به دست آوردن از شفيع در نظر او مهم‏تر از رعايت عدالت است و لذا با علم به اين كه قبول شفاعت او ظلم است و عدالت در خلاف آن است، مع ذلك عدالت را زير پا مى‏گذارد و شفاعت او را مى‏پذيرد و از آنجائي كه هم خطاى حكم و هم ترجيح ظلم بر عدالت، از خداي تعالى محال است، بخاطر اين كه اراده خدا بر طبق علم است و علم او ازلى و لا يتغير است، لذا قبول شفاعت هم از او محال است.

پاسخ سوم :

جواب اين اشكال اين است كه قبول شفاعت از خداي تعالى نه از باب تغيیر اراده او است و نه از باب خطا و دگرگونى حكم سابق او، بلكه از باب دگرگونى در مراد و معلوم اوست، توضيح اين كه خداى سبحان مي داند كه مثلا فلان انسان بزودى حالات مختلفى به خود مى‏گيرد، در فلان زمان حالى دارد، چون اسباب و شرائطى دست به دست هم مي دهند و در او آن حال را پديد مى‏آورند، خدا هم در آن حال در باره او اراده‏اى مى‏كند، سپس در زمانى ديگر حال ديگرى بر خلاف حال اول به خود مى‏گيرد، چون اسباب و شرائط ديگرى پيش مى‏آيد، لذا خدا هم، در حال دوم اراده‏اى ديگر در باره او مى‏كند:

**« كل يوم هو فى شان - خدا در هر روزى شانى و كارى دارد!» (29/رحمن)** همچنان كه خودش فرموده:

**« يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب - هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات مى‏كند و نزد او است ام الكتاب!» (39/رعد)و نيز فرموده:**

**« بل يداه مبسوطتان، ينفق كيف يشاء - بلكه دستهاى او باز است هر جور بخواهد انفاق مى‏كند!» (64/مائده)**

مثالى كه مطلب را روشن‏تر سازد، اين است كه ما مي دانيم كه هوا بزودى تاريك مي شود و ديگر چشم ما جائى را نمى‏بيند، با اين كه احتياج بديدن داريم و اين را مي دانيم كه دنبال اين تاريكى دو باره آفتاب طلوع مى‏كند و هوا روشن مي شود، لا جرم اراده ما تعلق مى‏گيرد به اين كه هنگام روى آوردن شب، چراغ را روشن كنيم و بعد از تمام شدن شب آنرا خاموش سازيم، آيا در اين مثل علم و اراده ما دگرگونه شده؟ نه، پس دگرگونگى از معلوم و مراد ما است، اين شب است كه بعد از طلوع خورشيد از علم و اراده ما تخلف كرده و اين روز است كه باز از علم و اراده ما تخلف يافته و بنا نيست كه هر معلومى بر هر علمى و هر اراده‏اى بر هر مرادى منطبق شود.

بله آن تغيیر علم و اراده كه از خدايتعالى محال است، اين است كه با بقاى معلوم و مراد، بر حالي كه داشتند، علم و اراده او بر آنها منطبق نگردد، كه از آن تعبير به خطا و فسخ مى‏كنيم، همچنان كه در خود ما انسانها بسيار پيش مى‏آيد، كه معلوم و مراد ما به همان حال اول خود باقى است، ولى علم و اراده ما تغيير مى‏كند، مثل اين كه شبحى را از دور مى‏بينيم و حكم مى‏كنيم كه انسانى است دارد مى‏آيد، ولى چون نزديك مي شود، مى‏بينيم كه اسب است و اين اسب از همان اول اسب بود، ولى علم ما به اين كه انسان است دگرگون شد و يا تصميم مى‏گيريم كارى را كه داراى مصلحت تشخيص داده‏ايم انجام دهيم، بعدا معلوم مي شود كه مصلحت بر خلاف آن است لا جرم فسخ عزيمت نموده، اراده خود را عوض مى‏كنيم.

اين گونه دگرگونى در علم و اراده، از خداي تعالى محال است و همانطور كه توجه فرموديد مسئله شفاعت و برداشتن عقاب بخاطر آن، از اين قبيل نيست!

## بررسی اشکال چهارم :

اين كه وعده شفاعت به بندگان دادن و تبليغ انبياء اين وعده را به آنان، باعث جرأت مردم بر معصيت و وادارى آنان بر هتك حرمت محرمات خدائى است و اين با يگانه غرض دين، كه همان شوق بندگان بسوى بندگى و اطاعت است، منافات دارد، به ناچار آنچه از آيات قرآن و روايات در باره شفاعت وارد شده، بايد به معنائى تاويل شود، تا مزاحم با اين اصل بديهى نشود.

پاسخ چهارم :

جواب از اين اشكال را به دو نحو مي دهيم، يكى نقضى و يكى حلى، اما جواب نقضى، اين كه شما در باره آياتى كه وعده مغفرت مي دهد چه مى‏گوئيد؟ عين آن اشكال در اين آيات نيز وارد است، چون اين آيات نيز مردم را به ارتكاب گناه جرى مى‏كند، مخصوصا با در نظر گرفتن اين كه مغفرت واسعه رحمت خدا را شامل تمامى گناهان سواى شرك مي سازد، مانند آيه:

**« ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء - خدا اين گناه را نمى‏آمرزد كه بوى شرك بورزند ولى پائين‏تر از شرك را از هر كس بخواهد مى‏آمرزد!» (48/نسا)**

 اين آيه بطوري كه در سابق هم گفتيم مربوط به غير مورد توبه است، چون اگر در باره مورد توبه بود استثناء شرك صحيح نبود، چون توبه از شرك هم پذيرفته است.

و اما جواب حلى، اين كه وعده شفاعت و تبليغ آن بوسيله انبياء، وقتى مستلزم جرئت و جسارت مردم مي شود و آنان را به معصيت و تمرد وا مي دارد، كه اولا مجرم را و صفات او را معين كرده باشد و يا حد اقل گناه را معين نموده، فرموده باشد كه چه گناهى با شفاعت بخشوده مي شود و طورى معين كرده باشد كه كاملا مشخص شود و آيات شفاعت اين طور نيست، اولا خيلى كوتاه و سر بسته است و در ثانى شفاعت را مشروط به شرطى كرده كه ممكن است آن شرط حاصل نشود و آن مشيت خدا است.

و ثانيا شفاعت در تمامى انواع عذابها و در همه اوقات مؤثر باشد، به اين كه بكلى گناه را ريشه كن كند.

مثلا اگر گفته باشند: كه فلان طائفه از مردم و يا همه مردم در برابر هيچ يك از گناهان عقاب نمي شوند و ابدا از آنها مؤاخذه نمى‏گردند و يا گفته باشند: فلان گناه معين عذاب ندارد و براى هميشه عذاب ندارد، البته اين گفتار بازى كردن با احكام و تكاليف متوجه به مكلفين بود.

و اما اگر بطور مبهم و سر بسته مطلب را افاده كنند، بطوري كه واجد آن دو شرط بالا نباشد، يعنى معين نكنند كه شفاعت در چگونه گناهانى و در حق چه گنه‏كارانى مؤثر است و ديگر اين كه عقابى كه با شفاعت برداشته مي شود، آيا همه عقوبتها و در همه اوقات و احوال است يا در بعضى اوقات و بعضى گناهان؟ در چنين صورتى، هيچ گنه‏كارى خاطر جمع از اين نيست كه شفاعت شامل حالش بشود، در نتيجه جرى به گناه و هتك محارم الهى نمي شود، بلكه تنها اثرى كه وعده شفاعت در افراد دارد، اين است كه قريحه اميد را در او زنده نگه دارد و چون گناهان و جرائم خود را مى‏بيند و مى‏شمارد، يك باره دچار نوميدى و ياس از رحمت خدا نگردد!

علاوه بر اين كه در آيه:**« ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم!»** (31/نسا) مى‏فرمايد: اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد، ما گناهان صغيره شما را مى‏بخشيم، وقتى چنين كلامى از خدا و چنين وعده‏اى از او صحيح باشد، چرا صحيح نباشد كه بفرمايد: اگر ايمان خود را حفظ كنيد، بطوري كه در روز لقاء با من با ايمان سالم نزدم آئيد، من شفاعت شافعان را از شما مى‏پذيرم؟ چون همه حرفها بر سر حفظ ايمان است گناهان هم كه حرام شده‏اند، چون ايمان را ضعيف و قلب را قساوت مي دهند و سرانجام آدمى را به شرك مى‏كشانند، كه در اين باره فرموده:

**« فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون - از مكر خدا ايمن نمى‏شوند مگر مردم زيانكار!» (99/اعراف)و نيز فرموده:**

**« كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون - نه، واقع قضيه، اين است كه گناهانى كه كرده‏اند در دلهاشان اثر نهاده و دلها را قساوت بخشيده!» (14/مطففین)و نيز فرموده:**

**« ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوآى ان كذبوا بايات الله - سپس عاقبت كساني كه مرتكب زشتى‏ها مي شدند اين شد كه آيات خدا را تكذيب كنند!»** (10/روم)

و چه بسا اين وعده شفاعت، بنده خداي را وادار كند به اين كه بكلى دست از گناهان بردارد و به راه راست هدايت شود و از نيكوكاران گشته، اصلا محتاج به شفاعت به اين معنا نشود و اين خود از بزرگ‏ترين فوائد شفاعت است!

اين در صورتى بود كه گفتيم گنه‏كار را معين كند و نه گناه را و همچنين اگر گنه‏كار مشمول شفاعت را معين بكند و يا گناه قابل شفاعت را معين بكند ولى باز اين استخوان را لاى زخم بگذارد كه اين شفاعت از بعضى درجات عذاب و يا در بعضى اوقات فائده دارد در اين صورت نيز شفاعت باعث جرأت و جسارت مجرمين نمي شود، چون باز جاى اين دلهره هست كه ممكن است تمامى عذابهاى اين گناهى كه مي خواهم مرتكب شوم، مشمول شفاعت نشود!

و قرآن كريم در باره خصوص مجرمين و خصوص گناهان قابل شفاعت، اصلا حرفى نزده و نيز در رفع عقاب هيچ سخنى نگفته، بجز اين كه فرموده: به بعضى اجازه شفاعت مي دهيم و شفاعت بعضى را مى‏پذيريم، پس اصلا اشكالى به شفاعت قرآن وارد نيست!

## بررسی اشکال پنجم :

اين كه مسئله شفاعت مانند هر مسئله اعتقادى ديگر، بايد به دلالت يكى از ادله سه‏گانه عقل و كتاب و سنت اثبات شود، اما عقل خود آدمى، يا اصلا اجازه شفاعت و پارتى بازى را نمي دهد و يا اگر هم بدهد، تنها مي گويد: چنين چيزى ممكن است ولى ديگر نمي گويد كه چنين چيزى واقع هم شده!

و اما كتاب، يعنى آيات قرآن؟ آنچه از آيات قرآن متعرض مسئله شفاعت شده، هيچ دلالتى ندارد بر اين كه چنين چيزى واقع هم ميشود، چون در اين مسئله آياتى هست كه بطور كلى شفاعت را انكار مى‏كند، مانند آيه:

**« لا بيع فيه و لا خلة و لا شفاعة - نه خريد و فروشى در روز قيامت هست، نه دوستى و نه شفاعت !»(254/بقره)**

 و آياتى ديگر هست كه منفعت شفاعت را نفى مى‏كند، مانند آيه:

**« فما تنفعهم شفاعة الشافعين - پس شفاعت شافعان سودى به ايشان نمى‏بخشد!»(48/مدثر)**

 و آياتى ديگر هست كه آن را مشروط به اذن خدا مى‏كند، مانند آيه:

**« الا من بعد اذنه!»(3/یونس) و آيه:« الا لمن ارتضى!»** (28/انبیا)و مثل اين استثناءها، يعنى استثناء به خواست و مشيت و اذن خدا، تا آنجا كه از قرآن كريم و اسلوب كلامى آن معهود است، براى افاده نفى قطعى است، مي خواهد بفرمايد: اصلا شفاعتى نيست، چون هر چه هست اذن و مشيت خداى سبحان است، مانند آيه:

« **سنقرئك فلا تنسى، الا ما شاء الله - بزودى به خواندنت در مى‏آوريم، پس فراموش نخواهى كرد، مگر آنچه را خدا بخواهد** **يعنى هيچ فراموش نمى‏كنى!**»(5و6/اعلی) و آيه:

**« خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك - جاودانه در آن هستند، مادام كه آسمان و زمين برقرارند، مگر آنچه پروردگارت بخواهد!» (107/هود)**

 پس در قرآن كريم هيچ آيه‏اى كه بطور قطع و صريح دلالت كند بر وقوع شفاعت نداريم.

**و اما سنت!** در روايات هم آنچه در باره خصوصيات شفاعت وارد شده، قابل اعتماد نيست و آن مقدار هم كه قابل اعتماد است به بيش از آنچه در قرآن ديديم دلالت ندارد، پس نه عقل بر آن دلالت دارد و نه كتاب و نه سنت!

پاسخ پنجم :

جواب از اين اشكال اين است كه ما كتاب و آياتى كه در آن شفاعت را نفى مى‏كند، وضعش را بيان كرديم و خواننده گرامى متوجه شد كه آن آيات، شفاعت را بكلى انكار نمى‏كند، بلكه شفاعت بدون اذن و ارتضاى خدا را انكار مى‏كند و اما آن آياتي كه منفعت شفاعت را انكار مى‏كرد بر خلاف آنچه اشكال كننده فهميده، مي گوئيم: اتفاقا آن آيات، شفاعت را اثبات مى‏كند، نه نفى، براى اين كه آيات سوره مدثر انتفاع طائفه معينى از مجرمين را از شفاعت نفى مى‏كند، نه انتفاع تمامى طوائف را.

علاوه بر آن كلمه شفاعت به كلمه « شافعين » اضافه شده و فرموده شفاعت شافعين سودى به ايشان نمي دهد و نفرموده:« و لا تنفعهم الشفاعة!» آخر فرق است بين اين كه كسى بگويد:« فلا تنفعهم الشفاعة!» و بين اين كه بگويد:**« فما تنفعهم شفاعة الشافعين !»(48/مدثر)** براى اين كه مصدر وقتى اضافه شد بر وقوع فعل در خارج دلالت مى‏كند و مى‏فهماند كه اين فعل در خارج واقع شده، بخلاف صورت اول و بر اين معنا شيخ عبد القاهر در كتاب دلائل الاعجاز تصريح كرده، پس جمله:« **شفاعة الشافعين!»** دلالت دارد بر اين كه بطور اجمال در قيامت شفاعتى واقع خواهد شد، ولى اين طائفه از آن بهره نمى‏برند!

 از اين هم كه بگذريم جمع آوردن شافع، در جمله**« شفاعة الشافعين!»** نيز دلالت دارد بر اين كه شفاعتى خواهد بود، همچنان كه جمله:**« كانت من الغابرين - از باقى ماندگان بود!»(83/اعراف)** دلالت دارد بر اين كه كسانى در عذاب باقى ماندند و جمله**« و كان من الكافرين!»(74/ص) و جمله:« و كان من الغاوين!» (175/اعراف)و جمله:« لا ينال عهدى الظالمين!»(124/بقره)** و امثال اينها دلالت بر اين معنا دارد و گر نه تعبير به صيغه جمع كه مي دانيم معنائى زائد بر معناى مفرد دارد، لغو مى‏بود، پس جمله:**« فما تنفعهم شفاعة الشافعين!»** از آياتى است كه شفاعت را اثبات مى‏كند، نه نفى .

و اما آياتي كه شفاعت را مقيد به اذن و ارتضاء خدا مى‏كند، مانند جمله:**« الا باذنه !» و جمله:« الا من بعد اذنه!»** دلالتش بر اين كه چنين چيزى واقع مي شود، قابل انكار نيست، چون عارف به اسلوب‏هاى كلام مي داند كه مصدر وقتى اضافه شد دلالت بر وقوع مى‏كند و همچنين اين كه گفته‏اند: جمله**« الا باذنه!» و جمله:« الا لمن ارتضى!»** به يك معنا است و هر دو به معناى:**« مگر آنكه خدا بخواهد است!»** اشتباه است و نبايد به آن اعتناء كرد .

علاوه بر اين كه استثناءهائى كه در مورد شفاعت شده، به يك عبارت نيست، بلكه به وجوه مختلفى تعبير شده، يكى فرموده:**« الا باذنه!» و يك جا: « الا من بعد اذنه !» يك جا:« الا لمن ارتضى!» يك جا:« الا من شهد بالحق و هم يعلمون!» (86/زخرف)** و امثال اينها و حتی اگر اذن و ارتضاء به يك معنا هم باشد و آن يك معنا عبارت باشد از مشيت( خواست خدا ) آيا اين حرف را در آيه:**« الا من شهد بالحق و هم يعلمون!»** نيز مي توان زد؟ و آيا مي توان گفت:**« مگر كسي كه به حق شهادت دهد و با علم باشد!» به معناى« مگر به اذن خداست؟»** و وقتى چنين چيزى را ممكن نباشد بگوئيم پس آيا مراد به اين جمله صرف سهل‏انگارى در بيان است؟ آن هم از خداي تعالى؟ با اين كه چنين نسبتى را به مردم كوچه و محله نمي توان داد، آيا مي توان به قرآن كريم و كلام بليغ خدا نسبت داد؟ قرآنى كه بليغ‏تر از آن در همه عالم كلامى نيست!

پس حق اين است كه آيات قرآنى شفاعت را اثبات مى‏كند، چيزي كه هست همانطور كه گفتيم بطور اجمال اثبات مى‏كند، نه مطلق و اما سنت دلالت آن نيز مانند دلالت قرآن است!

## بررسی اشکال ششم :

اين كه آيات قرآن كريم دلالت صريح ندارد بر اين كه شفاعت، عقابى را كه روز قيامت و بعد از ثبوت جرم بر مجرمين ثابت شده برمي دارد، بلكه تنها اين مقدار را ثابت مى‏كند، كه انبياء جنبه شفاعت و واسطگى را دارند و مراد به واسطگى انبياء، اين است كه اين حضرات بدان جهت كه پيغمبرند، بين مردم و بين پروردگارشان واسطه مي شوند، احكام الهى را بوسيله وحى مى‏گيرند و در مردم تبليغ مى‏كنند و مردم را بسوى پروردگارشان هدايت مى‏كنند و اين مقدار دخالت كه انبياء در سرنوشت مردم دارند، مانند بذرى است كه بتدريج سبز شود و نمو نمايد و منشا قضا و قدرها و اوصاف و احوالى بشود، پس انبياء عليهم‏السلام‏ شفيعان مؤمنين‏اند، چون در رشد و نمو و هدايت و برخوردارى آنان از سعادت دنيا و آخرت دخالت دارند، اين است معناى شفاعت.

پاسخ ششم :

جواب اين اشكال اين است كه ما نيز در معناى از شفاعت كه شما بيان كرديد حرفى نداريم، لكن اين يكى از مصاديق شفاعت است، نه اين كه معنايش منحصر بدان باشد، كه در سابق بيان معانى شفاعت گذشت، دليل بر اين كه معناى شفاعت منحصر در آن نيست، علاوه بر بيان گذشته، يكى آيه:**« ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء !»(48/نسا)** است. اين آيه در غير مورد ايمان و توبه است، در حالي كه اشكال كننده با بيان خود شفاعت را منحصر در دخالت انبياء از مسير دعوت به ايمان و توبه كرد و آيه نامبرده اين انحصار را قبول ندارد، مى‏فرمايد: مغفرت از غير مسير ايمان و توبه نيز هست.

## بررسی اشکال هفتم :

اين كه اگر راه سعادت بشرى را با راهنمائى عقل قدم به قدم طى كنيم، هرگز به چيزى بنام شفاعت و دخالت آن در سعادت بشر برنمي خوريم و آيات قرآنى اگر بطور صريح آنرا اثبات مى‏كرد، چاره‏اى نداشتيم جز اين كه آنرا بر خلاف داورى عقل خود و بعنوان تعبد بپذيريم، اما خوشبختانه آيات قرآنى مربوط به شفاعت، صريح در اثبات آن نيستند، يكى بكلى آنرا نفى مى‏كند و جائى ديگر اثبات مي نمايد، يك جا مقيد مى‏آورد، جائى ديگر مطلق ذكر مى‏كند و چون چنين است، پس هم به مقتضاى دلالت عقل خودمان و هم به مقتضاى ادب دينى، جا دارد آيات نامبرده را كه از متشابهات قرآن است، مسكوت گذاشته، علم آنها را به خداي تعالى ارجاع دهيم و بگوئيم ما در اين باره چيزى نمى‏فهميم .

پاسخ هفتم :

جواب اين اشكال هم اين است كه آيات متشابه وقتى ارجاع داده شد به ايات محكم، خودش نيز محكم مي شود و اين ارجاع چيزى نيست كه از ما بر نيايد و نتوانيم از محكمات قرآن توضيح آن را بخواهيم، همچنان كه در تفسير آيه‏اي كه آيات قرآن را به دو دسته محكم و متشابه تقسيم مى‏كند، يعنى آيه هفتم از سوره آل عمران، بحث مفصل اين حقيقت در تفسیر المیزان آمده است.

## 7- مستحقین و مشمولین شفاعت

**شفاعت در باره چه كسانى جريان مى‏يابد؟**

خواننده گرامى از بياني كه تاكنون در باره اين مسئله ملاحظه فرمود، فهميد كه تعيين اشخاصى كه در باره‏شان شفاعت مي شود، آن طور كه بايد با تربيت دينى سازگارى ندارد و تربيت دينى اقتضاء مي كند كه آن را بطور مبهم بيان كنند، همچنان كه قرآن كريم نيز آنرا مبهم گذاشته، مى‏فرمايد:

« **كل نفس بما كسبت رهينة، الا اصحاب اليمين، فى جنات يتسائلون، عن المجرمين ما سلككم فى سقر؟ قالوا: لم نك من المصلين و لم نك نطعم المسكين و كنا نخوض مع الخائضين و كنا نكذب بيوم الدين حتى اتينا اليقين، فما تنفعهم شفاعة الشافعين!»(38تا48/مدثر)**

**« هر كسى گروگان كرده خويش است، مگر اصحاب يمين، كه در بهشت ها قرار دارند و از يكديگر سراغ مجرمين را گرفته، مى‏پرسند: چرا دوزخى شديد؟ مي گويند: ما از نمازگزاران نبوديم و به مسكينان طعام نمي خورانديم و هميشه با جستجوگران در جستجو بوديم و روز قيامت را تكذيب مى‏كرديم، تا وقتى كه يقين برايمان حاصل شد، در آن هنگام است كه ديگر شفاعت شافعان سودى براى آنان ندارد**!»

در اين آيه مى‏فرمايد: در روز قيامت هر كسى مرهون گناهانى است كه كرده و بخاطر خطايائى كه از پيش مرتكب شده، بازداشت مي شود، مگر اصحاب يمين، كه از اين گرو آزاد شده‏اند و در بهشت مستقر گشته‏اند. آن گاه مي فرمايد: اين طائفه در عين اين كه در بهشتند، مجرمين را كه در آن حال در گرو اعمال خويشند، مى‏بينند و از ايشان در آن هنگام كه در دوزخند مى‏پرسند و ايشان به آن علت‏ها كه ايشان را دوزخى كرده اشاره مى‏كنند و چند صفت از آن را مى‏شمارند، آن گاه از اين بيان اين نتيجه را مى‏گيرد كه شفاعت شافعان به درد آنان نخورد!

مقتضاى اين بيان اين است كه اصحاب يمين داراى آن صفات نباشند يعنى آن صفاتي كه در دوزخيان مانع شمول شفاعت به آنها شد، نداشته باشند و وقتى آن موانع در كارشان نبود، قهرا شفاعت شامل حالشان مي شود و وقتى مانند آن دسته در گرو نباشند، لابد از گرو در آمده‏اند و ديگر مرهون گناهان و جرائم نيستند، پس معلوم مي شود: بهشتيان نيز گناه داشته‏اند، چيزي كه هست شفاعت شافعان ايشان را از رهن گناهان آزاد كرده است!

آرى در آيات قرآنى اصحاب يمين را به كسانى تفسير كرده كه اوصاف نامبرده در دوزخيان را ندارند.

توضيح اين كه: آيات سوره واقعه و سوره مدثر، كه به شهادت آيات آن در مكه و در آغاز بعثت نازل شده و مي دانيم كه در آن ايام هنوز نماز و زكات به آن كيفيت كه بعدها در اسلام واجب شد، واجب نشده بود. مع ذلك اهل دوزخ را به كسانى تفسير مى‏كند كه نمازخوان نبوده‏اند، پس معلوم مي شود مراد به نماز در آيه 38 - 48 از سوره مدثر، توجه به خدا با خضوع بندگى است و مراد به اطعام مسكين هم، مطلق انفاق بر محتاجان بخاطر رضاى خداست، نه اين كه مراد به نماز و زكات ، نماز و زكات معمول در شريعت اسلام باشد.

و منظور از جستجوى با جستجوگران، فرو رفتن در بازى‏گريهاى زندگى و زخارف فريبنده دنيائى است، كه آدمى را از روى آوردن بسوى آخرت باز مي دارد و نمى‏گذارد به ياد روز حساب و روز قيامتش بيفتد و يا منظور از آن فرو رفتن در طعن و خرده‏گيرى در آيات خدا است، آياتي كه در طبع سليم باعث يادآورى روز حساب مي شود، از آن بشارت و انذار مي دهد.

پس اهل دوزخ بخاطر داشتن اين چهار صفت، يعنى ترك نماز براى خدا و ترك انفاق در راه خدا و فرورفتگى در بازيچه دنيا و تكذيب روز حساب، دوزخى شده‏اند و اين چهار صفت امورى هستند كه اركان دين را منهدم مي سازند و بر عكس داشتن ضد آن صفات، دين خدا را بپا مي دارد، چون دين عبارت است از اقتدا به هاديانى كه خود معصوم و طاهر باشند و اين نمي شود، مگر به اين كه از دلبندى به زمين و زيورهاى فريبنده آن دورى كنند و بسوى ديدار خدا روى آورند، كه اگر اين دو صفت محقق شود، هم از( خوض با خائضين) اجتناب شده و هم از( تكذيب يوم الدين!»

و لازمه اين دو صفت توجه بسوى خدا است به عبوديت و سعى در رفع حوائج جامعه، كه به عبارتى ديگر مي توان از اولى به نماز تعبيركرد و از دومى به انفاق در راه خدا، پس قوام دين از دو جهت علم و عمل به اين چهار صفت است و اين چهار صفت بقيه اركان دين را هم در پى دارد، چون مثلا كسى كه يكتاپرست نيست و يا نبوت را منكر است، ممكن نيست داراى اين چهار صفت بشود( دقت فرمائيد!)

پس اصحاب يمين عبارت شدند از كساني كه از شفاعت بهره‏مند مي شوند، كساني كه از نظر دين و اعتقادات مرضى خدا هستند، حال چه اين كه اعمالشان مرضى بوده باشد و اصلا محتاج به شفاعت در قيامت نباشند و چه اين كه اين طور نباشند، در هر صورت آن كساني كه از شفاعت شدن منظور هستند اينهايند!

پس معلوم شد كه شفاعت وسيله نجات گناه‏كاران از اصحاب يمين است، همچنان كه قرآن كريم هم فرموده:**« ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه، نكفر عنكم سياتكم - اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد، گناهان ديگرتان را جبران مى‏كنيم!»(31/نسا)** و بطور مسلم منظور از اين آيه اين است كه گناهان صغيره را خدا مى‏آمرزد و احتياجى به شفاعت ندارد، **پس مورد شفاعت، آن عده از اصحاب يمينند كه گناهانى كبيره از آنان تا روز قيامت باقى مانده و بوسيله توبه و يا اعمال حسنه ديگر از بين نرفته، پس معلوم مي شود شفاعت، مربوط به اهل كبائر از اصحاب يمين است!** همچنان كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرموده:

**« تنها شفاعتم مربوط به اهل كبائر از امتم است و اما نيكوكاران هيچ ناراحتى در پيش ندارند!»**

از جهتى ديگر، اگر نيكوكاران را اصحاب يمين خوانده‏اند، در مقابل بدكارانند كه اصحاب شمال( دست چپى‏ها) ناميده شده‏اند و چه بسا طائفه اول اصحاب ميمنه و طائفه دوم اصحاب مشئمه هم خوانده شده‏اند و اين الفاظ از اصطلاحات قرآن كريم است و از اينجا گرفته شده كه در روز قيامت نامه بعضى را به دست راستشان مي دهند و نامه بعضى ديگر را به دست چپشان .

همچنان كه قرآن كريم در اين باره مى‏فرمايد**:**

**« يوم ندعوا كل اناس بامامهم، فمن اوتى كتابه بيمينه، فاولئك يقرؤن كتابهم و لا يظلمون فتيلا ! و من كان فى هذه اعمى فهو فى الاخرة اعمى و اضل سبيلا - روزى كه هر جمعيتى را به نام امامشان مي خوانيم، پس كساني كه نامه‏شان به دست راستشان داده شود، نامه خويش مي خوانند و مى‏بينند كه حتى به قدر فتيلى ظلم نشده‏اند و كساني كه در اين عالم كور بودند، در آخرت كور و بلكه گمراه‏ترند!»** (71و72/اسری)

 مراد به دادن كتاب بعضى به دست راستشان، پيروى امام بر حق است و مراد به دادن كتاب بعضى ديگر به دست چپشان، پيروى از پيشوايان ضلالت است، همچنان كه در باره فرعون فرمود:**« يقدم قومه يوم القيامة، فاوردهم النار - فرعون روز قيامت پيشاپيش پيروانش مى‏آيد و همگى را در آتش مى‏كند!»(98/هود)**

و سخن كوتاه اين كه برگشت نامگذارى به اصحاب يمين، به همان ارتضاء دين است چنان كه برگشت آن چهار صفت هم به همان است.

مطلب ديگري كه تذكرش لازم است، اين است كه خداي تعالى در يك جا از كلام عزيزش شفاعت را براى كسي كه خودش راضى باشد اثبات كرده و فرموده:**« و لا يشفعون الا لمن ارتضى!»(28/انبیا)** و اين ارتضاء را به هيچ قيدى مقيد نكرده و معين ننموده آن اشخاص چه اعمالى دارند و نشانه‏هاشان چيست؟ همچنان كه همين مبهم گوئى را در جاى ديگر كرده و فرموده:**« الا من اذن له الرحمان و رضى له قولا - مگر كسي كه رحمان اجازه‏اش داده باشد و سخنش پسنديده باشد!»(109/طه)** كه مى‏بينيد در اين آيه نيز معين نكرده، اين گونه اشخاص چه كسانند؟ از اينجا مى‏فهميم مقصود از پسنديدن آنان پسنديدن دين آنان است، نه اعمالشان و خلاصه اهل شفاعت كسانيند كه خدا دين آنان را پسنديده باشد و كارى به اعمالشان ندارد!

بنا بر اين مي توان گفت: برگشت اين آيه نيز از نظر مفاد، به همان مفادى است كه آيات قبل بيان مى‏كرد. از سوى ديگر در جاى ديگر فرموده:

**« يوم نحشر المتقين الى الرحمان وفدا و نسوق المجرمين الى جهنم وردا لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمان عهدا – روزي كه پرهيزكاران را براى مهمانى و خوان رحمت خود محشور مى‏كنيم و مجرمين را براى ريختن به جهنم بدان سو سوق مي دهيم، آنان مالك شفاعت نيستند، مگر كسي كه قبلا از خداى رحمان عهدى گرفته باشد!»(85تا87/مریم)**

 و كلمه « شفاعت» در اين آيه مصدر مفعولى است، يعنى شفاعت شدن و معلوم است كه تمامى مجرمين كافر نيستند كه دوزخى شدنشان حتمى باشد!

به دليل اين كه فرمود:

**« انه من يات ربه مجرما، فان له جهنم، لا يموت فيها و لا يحيى و من ياته مؤمنا قد عمل الصالحات، فاولئك لهم الدرجات العلى -بدرستى وضع چنين است، كه هر كس با حال مجرميت نزد پروردگارش آيد، آتش جهنم دارد، كه نه در آن مى‏ميرد و نه زنده مي شود و هر كس كه با حالت ايمان بيايد و عمل صالح هم كرده باشد، چنين كسانى درجات والائى دارند!»(74و75/طه)**

چه از اين آيه بر مى‏آيد: هر كس مؤمن باشد، ولى عمل صالح نكرده باشد، باز مجرم است، پس مجرمين دو طائفه‏اند، يكى آن كه نه ايمان آورده و نه عمل صالح كرده‏اند و دوم كساني كه ايمان آورده‏اند، ولى عمل صالح نكرده‏اند، پس يك طائفه از مجرمين مردمانيند كه بر دين حق بوده‏اند و لكن عمل صالح نكرده‏اند و اين همان كسى است كه جمله:**« الا من اتخذ عند الرحمان عهدا !»(87/مریم)** در باره‏اش تطبيق مى‏كند.

چون اين كسى است كه عهد خدا را دارد، آن عهدى كه آيه:**« ا لم اعهد اليكم يا بنى آدم: ان لا تعبدوا الشيطان، انه لكم عدو مبين و أن اعبدونى هذا صراط مستقيم - مگر به شما اى بنى آدم فرمان ندادم كه شيطان را نپرستيد؟ كه او دشمن آشكار شما است و اين كه مرا بپرستيد، كه اين صراط مستقيم است!»(60/یس)** از آن خبر مي دهد، پس عهد خدا: **« و ان اعبدونى!»** است، كه عهد در آن به معناى امر است و جمله**« هذا صراط مستقيم...!»** عهد به معناى التزام است، چون صراط مستقيم مشتمل بر هدايت بسوى سعادت و نجات است!

 **پس اين طائفه كه گفتيم ايمان داشته‏اند ولى عمل صالح نكرده‏اند، آنهايند كه عهدى از خدا گرفته بودند و بخاطر اعمال بدشان داخل جهنم مي شوند، بخاطر داشتن عهد، مشمول شفاعت شده، از آتش نجات مى‏يابند!**

آيه شريفه:**« و قالوا: لن تمسنا النار الا اياما معدودة، قل أتخذتم عند الله عهدا - گفتند: آتش دوزخ جز چند روزى به ما نمى‏رسد، بگو مگر شما از خدا عهد گرفته بوديد؟»(80/بقره)** نيز به اين حقيقت اشاره دارد و بنا بر اين، اين آيات نيز به همان آيات قبل برگشت مى‏كند و بر روى هم آنها دلالت دارد بر اين كه مورد شفاعت، يعنى **كساني كه در قيامت برايشان شفاعت مي شود، عبارتند از گنه‏كاران دين‏دار و متدينين به دين حق، ولى گنه‏كار، اينهايند كه خدا دينشان را پسنديده است!**

## 8- شفاعت کنندگان

**شفاعت از چه كسانى صادر مي شود؟**

از آنچه تاكنون از نظر خواننده گذشت مي توان اين معنا را به دست آورد كه شفاعت دو قسم است:

**شفاعت تكوينى،**

**شفاعت تشريعى و قانونى،**

اما شفاعت تكوينى كه معلوم است از تمامى اسباب كونى سر مى‏زند و همه اسباب نزد خدا شفيع هستند، چون ميان خدا و مسبب خود واسطه‏اند و اما شفاعت تشريعى و مربوط به احكام( كه معلوم است اگر واقع شود، در دائره تكليف و مجازات واقع مي شود،) نيز دو قسم است، يكى شفاعتى كه در دنيا اثر بگذارد و باعث آمرزش خدا و يا قرب به درگاه او گردد، كه شفيع و واسطه ميان خدا و بنده در اين قسم شفاعت چند طائفه‏اند:

## 1/8- شافعین در دنیا :

**اول توبه از گناه**، كه خود از شفيعان است، چون باعث آمرزش گناهان است، همچنان كه فرمود:

**« قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم و انيبوا الى ربكم - بگو: اى بندگانم، كه بر نفس خود زياده روى روا داشتيد، از رحمت خدا مايوس نشويد، كه خدا همه گناهان را مى‏آمرزد، چون او آمرزگار رحيم است و بسوى پروردگارتان توبه ببريد!»(53و54/زمر)**

 كه عموميت اين آيه، حتى شرك را هم شامل مي شود و قبلا هم گفتيم: كه توبه شرك را هم از بين مى‏برد .

**دوم ايمان به رسول خدا** صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است كه در باره‏اش فرموده:**« آمنوا برسوله تا آنجا كه مى‏فرمايد: يغفر لكم – به رسول او ايمان بياوريد، تا چه و چه و چه- و اين كه گناهانتان را بيامرزد!»(28/حدید)**

**سوم عمل صالح است،** كه در باره‏اش فرموده:**« وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظيم - خدا كسانى را كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند، وعده داده: كه مغفرت و اجر عظيم دارند!»(9/مائده)** و نيز فرموده:**« يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه الوسيلة - اى كساني كه ايمان آورده‏ايد، از خدا بترسيد و( بدين وسيله) وسيله‏اى به درگاهش به دست آوريد!»(35/مائده)** و آيات قرآنى در اين باره بسيار است .

**چهارم قرآن كريم است،** كه خودش در اين باره فرموده:**« يهدى به الله من اتبع رضوانه، سبل السلام و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه و يهديهم الى صراط مستقيم - خداوند بوسيله قرآن كسانى را كه در پى خوشنودى اويند، به اذن خودش بسوى راه‏هاى سلامتى هدايت نموده و ايشان را از ظلمت‏ها بسوى نور هدايت نموده و نيز بسوى صراط مستقيم راه مي نمايد!»** (16/مائده)

**پنجم هر چيزيست كه با عمل صالح ارتباطى دارد**، مانند: مسجدها و امكنه شريفه و متبركه و ايام شريفه و انبياء و رسولان خدا، كه براى امت خود طلب مغفرت مى‏كنند، همچنان كه در باره انبياء فرموده:**« و لو انهم اذ ظلموا أنفسهم، جاؤك، فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول، لوجدوا الله توابا رحيما - و اگر ايشان بعد از آنكه به خود ستم كردند، آمدند نزد تو و آمرزش خدا را خواستند و رسول هم برايشان طلب مغفرت كرد خواهند ديد كه خدا توبه پذير رحيم است!»** (64/نسا)

**ششم ملائكه است**، كه براى مؤمنين طلب مغفرت مى‏كنند، همچنان كه فرمود:**« الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم و يؤمنون به و يستغفرون للذين آمنوا - آن فرشتگان كه عرش را حمل مى‏كنند و اطرافيان آن، پروردگار خود را به حمد تسبيح مى‏گويند و به او ايمان دارند و براى همه آن كساني كه ايمان آورده‏اند، طلب مغفرت مى‏كنند!»(7/غافر)** و نيز فرموده:**« و الملائكة يسبحون بحمد ربهم و يستغفرون لمن فى الارض، ألا ان الله هو الغفور الرحيم - و ملائكه با حمد پروردگار خود، او را تسبيح مي گويند و براى هر كس كه در زمين است طلب مغفرت مى‏كنند، آگاه باشيد كه خداست كه آمرزگار رحيم است!»** (5/شوری)

**هفتم مومنین:** این خود مؤمنينند، كه براى خود و براى برادران ايمانى خود، استغفار مى‏كنند و خداي تعالى از ايشان حكايت كرده كه مى‏گويند:**« و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا، انت مولينا - و بر ما ببخشاى و ما را بيامرز و بما رحم كن، كه توئى سرپرست ما !»(286/بقره)**

## 2/8- شافعین در آخرت :

**اول انبياء عليهم السلامند،** كه قرآن كريم در باره شفاعتشان مى‏فرمايد**:**

**« و قالوا اتخذ الرحمن ولدا، سبحانه بل عباد مكرمون... تا آنجا كه مى‏فرمايد: و لا يشفعون الا لمن ارتضى - مشركين مى‏گفتند: خدا فرزند گرفته منزه است خدا بلكه فرشتگان بندگان مقرب خدايند... تا آنجا كه مى‏فرمايد: و شفاعت نمى‏كنند مگر براى كسي كه خدا بپسندد!»(26تا28/انبیا)**

كه يكى از آنان عيسى بن مريم عليهماالسلام است كه در روز قيامت شفاعت مى‏كند و نيز مى‏فرمايد**:**

**« و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة، الا من شهد بالحق و هم يعلمون - آن كساني كه مشركين به جاى خدا مي خوانند، مالك شفاعت نيستند، تنها كسانى مالك شفاعتند كه به حق شهادت مي دهند و خود داناى حقند!» (86/زخرف)**

و اين دو آيه شريفه، علاوه بر اين كه دلالت مى‏كنند بر شفاعت انبياء، دلالت بر شفاعت ملائكه نيز دارند، چون در اين دو آيه گفتگو از فرزند خدا بود، كه مشركين ملائكه را دختران خدا مى‏پنداشتند و يهود و نصارى مسيح و عزير را پسر خدا مى‏پنداشتند.

**دوم از شفيعان روز قيامت ملائكه هستند**، كه قرآن كريم در باره شفاعت كردن آنان مى‏فرمايد:**« و كم من ملك فى السماوات، لا تغنى شفاعتهم شيئا، الا من بعد ان ياذن الله لمن يشاء و يرضى - و چه بسيار فرشته كه در آسمانهايند و شفاعتشان هيچ اثرى ندارد، مگر بعد از آنكه خدا براى هر كس بخواهد اجازه دهد!»(26/نجم) و نيز مى‏فرمايد:« يومئذ لا تنفع الشفاعة، الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا، يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم - امروز شفاعت سودى نمى‏بخشد، مگر كسي كه رحمان به او اجازه داده باشد و سخن او پسنديده باشد، خدا آنچه را كه پيش روى ايشان است و آنچه را از پشت سر فرستاده‏اند، مي داند!»(109و110/طه)**

**سوم از شفيعان در قيامت شهدا هستند**، كه آيه:**« و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون - آن كساني كه مشركين به جاى خدا مي خوانند، مالك شفاعت نيستند، تنها كسانى مالك شفاعتند كه به حق شهادت مي دهند و خود داناى حقند!» (86/زخرف)**دلالت بر آن دارد چون اين طائفه نيز به حق شهادت دادند، پس هر شهيدى شفيعى است، كه مالك شهادت است، چيزي كه هست اين شهادت، با توجه به آیه:**« و كذلك جعلناكم امة وسطا، لتكونوا شهداء على الناس...،» (143/بقره)** مربوط به اعمال است، نه شهادت به معناى كشته شدن در ميدان جنگ، از اينجا روشن مي شود: كه مؤمنين نيز از شفيعان روز قيامتند، براى اين كه خداي تعالى خبر داده، كه مؤمنين نيز در روز قيامت ملحق به شهداء مي شوند و فرموده:**« و الذين آمنوا بالله و رسله اولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم - و كساني كه به خدا و رسولش ايمان آوردند، ايشان همان صديقين و شهداء نزد پروردگارشانند!»(19/حدید)**

## 9- مـوارد شـفـاعـت

**شفاعت به چه چيز تعلق مى‏گيرد؟**

خواننده عزيز توجه فرمود، كه شفاعت دو قسم بود، يكى تكوينى، كه گفتيم: عبارت است از تاثير هر سببى تكوينى در عالم اسباب و يكى تشريعى، كه گفتيم: مربوط است به ثواب و عقاب، حال مي گوئيم: از اين قسم دوم بعضى در تمامى گناهان از شرك گرفته تا پائين‏تر از آن اثر مى‏گذارد، مانند شفاعت و وساطت توبه و ايمان البته توبه و ايمان در دنيا و قبل از قيامت. بعضى ديگر در عذاب بعضى از گناهان اثر دارد، مانند عمل صالح كه واسطه مي شود در محو شدن گناهان و اما آن شفاعتى كه مورد نزاع و اختلاف است، يعنى شفاعت انبياء و غير ايشان در روز قيامت، براى برداشتن عذاب از كسي كه حساب قيامت او را مستحق آن كرده، در گذشته يعنى در تحت عنوان شفاعت در حق چه كسى جريان مى‏يابد، گفتيم: كه اين شفاعت مربوط است به اهل گناهان كبيره، از اشخاصى كه متدين به دين حق هستند و خدا هم دين آنان را پسنديده است!

## 10- وقت شفاعت

**شفاعت چه وقت فائده مي بخشد؟**

منظور ما از اين شفاعت، باز همان شفاعت مورد نزاع است، شفاعتى كه گفتيم: عذاب روز قيامت را از گنه‏كاران بر مي دارد، اما پاسخ از اين سئوال، اين است كه آيه شريفه:**« كل نفس بما كسبت رهينة، الا اصحاب اليمين، فى جنات يتسائلون: عن المجرمين، ما سلككم فى سقر؟»(38تا42/مدثر)** دلالت دارد بر اين كه شفاعت به چه كسانى مى‏رسد و چه كسانى از آن محرومند، چيزي كه هست بيش از اين هم دلالت ندارد، كه شفاعت تنها در فك رهن و آزادى از دوزخ و يا خلود در دوزخ مؤثر است و اما در ناراحتى‏هاى قبل از حساب، از هول و فزع قيامت و ناگواريهاى آن، هيچ دلالتى نيست بر اين كه شفاعت در آنها هم مؤثر باشد، بلكه مي توان گفت: كه آيه دلالت دارد بر اين كه شفاعت تنها در عذاب دوزخ مؤثر است و در ناگواريهاى قبل از آن مؤثر نيست.

اين نكته را هم بايد دانست كه از آيات نامبرده در سوره مدثر مي توان استفاده كرد كه سئوال و جوابي كه در آن شده مربوط است به بعد از فصل قضا و رسيدگى به حسابها، بعد از آن كه اهل بهشت جاى خود را در بهشت گرفته و اهل دوزخ هم در دوزخ قرار گرفته‏اند و در چنين هنگامى شفاعت شامل جمعى از گنه‏كاران شده و آنان را از آتش نجات مي دهد، براى اين كه كلمه:**« فى جنات ...،»** در اين آيات آمده و اين كلمه استقرار در بهشت را مى‏رساند و نيز جمله:**« ما سلككم...،»** در آن هست، كه از ماده سلوك و به معناى داخل كردن است، البته نه هر داخل كردنى، بلكه داخل كردن با نظم و با رديف خاص ( نظير داخل كردن نخ در دانه‏هاى تسبيح كه از كوچك‏ترها گرفته تا بزرگ و بزرگترها همه را نخ مى‏كشند،) پس در اين تعبير معناى استقرار هست و همچنين در جمله**« فما تنفعهم...،»** چون كلمه « ما» براى نفى حال است( دقت بفرمائيد!)

و اما نشئه برزخ و ادله‏اي كه دلالت مى‏كند بر حضور پيامبر صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم‏ و ائمه عليهم‏السلام در دم مرگ و در هنگام سئوال قبر و كمك كردن آنحضرت در شدائد، كه در روایات ذيل آيه:**« و ان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به...،»(159/نسا)** آمده، ربطى به شفاعت در درگاه خدا ندارد بلكه از قبيل تصرف‏ها و حكومتى است كه خداي تعالى به ايشان داده، تا به اذن او هر حكمى كه خواستند برانند و هر تصرفى خواستند بكنند، همچنان كه در باره آن فرموده:

**« ... و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها و هم يطمعون... تا آنجا كه مى‏فرمايد: و نادى اصحاب الاعراف رجالا يعرفونهم بسيماهم قالوا ما اغنى عنكم جمعكم و ما كنتم تستكبرون، ا هؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة ادخلوا الجنة لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون - و بر اعراف( كه جايگاهى ميان بهشت و دوزخ است،) مردمى هستند، كه هر كسى را از سيمايش مى‏شناسند، اصحاب بهشت را ندا می کنند كه سلام بر شما، با اين كه خود تاكنون داخل بهشت نشده‏اند، ولى اميد آن را دارند... تا آنجا كه مى‏فرمايد: اصحاب اعراف مردمى را كه هر يك را با سيمايشان مى‏شناسند، صدا مى‏زنند و مي گويند: ديديد كه نيروى شما از جهت كميت و كيفيت به دردتان نخورد؟ آيا همين بهشتيان نيستند كه شما سوگند مى‏خورديد: هرگز مشمول رحمت خدا نمي شوند؟ ديديد كه داخل بهشت مي شوند و شما اشتباه مى‏كرديد، آنگاه رو به بهشتيان كرده مى‏گويند حال به بهشت درآئيد كه نه ترسى بر شما باشد و نه اندوهناك مي شويد!» (46تا49/اعراف)**

و از اين قبيل است آيه:**« يوم ندعوا كل اناس بامامهم فمن أوتى كتابه بيمينه -** **روزي كه هر قومى را به نام پيشواشان صدا مى‏زنيم، پس هر كس كتابش به دست راستش داده شود...!»(71/اسری)** كه از اين آيه نيز بر مى‏آيد: امام واسطه در خواندن و دعوت است و دادن كتاب از قبيل همان حكومتى است كه گفتيم خدا به اين طائفه داده است ( دقت بفرمائيد!)

پس از بحثى كه در باره شفاعت گذشت، اين نتيجه به دست آمد كه: **شفاعت در آخرين موقف از مواقف قيامت به كار مى‏رود، كه يا گنه‏كار بوسيله شفاعت مشمول آمرزش گشته، اصلا داخل آتش نمي شود و يا آنكه بعد از داخل شدن در آتش، بوسيله شفاعت نجات مى‏يابد، يعنى شفاعت باعث مي شود كه خدا به احترام شفيع، رحمت خود را گسترش مي دهد!**

**الميزان ج : 1 ص : 232**

**تحلیل روایات وارده**

# در موضوع شفاعت

در کتاب امالى شيخ صدوق عليه الرحمه، از حسين بن خالد، از حضرت رضا، از آباء گرامش، از امير المؤمنين عليه‏السلام، روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: كسى كه به حوض من ايمان نداشته باشد، خداوند او را در حوضم وارد نكند و كسي كه به شفاعت من ايمان نداشته باشد، خداوند او را به شفاعتم نائل نسازد، آنگاه فرمود: تنها شفاعت من مخصوص كسانى از امت من است كه مرتكب گناهان كبيره شده باشند و اما نيكوكاران از ايشان هيچ گرفتارى پيدا نمى‏كنند!

حسين ابن خالد مي گويد: من به حضرت رضا عرضه داشتم: يا بن رسول الله! پس معناى اين كلام خداي تعالى كه مى‏فرمايد:**« و لا يشفعون الا لمن ارتضى!»** چيست؟ فرمود**:« شفاعت نمى‏كنند مگر كسى را كه خدا دينش را پسنديده باشد!» (28/انبیا)**

مؤلف: اين كه فرمود:« تنها شفاعتم ...،» مطلبى است كه به طرق بسيارى از طريق شيعه و سنى از آنجناب روايت شده است و اگر به ياد داشته باشيد همين معنا را از آيات فهميديم.

و در تفسير عياشى از سماعة بن مهران، از ابى ابراهيم حضرت كاظم عليه‏السلام‏، روايت آورده كه در ذيل آيه: **« عسى أن يبعثك ربك مقاما محمودا - اميد آن داشته باش كه پروردگارت به مقام محمودت برساند!»** (79/اسرا)فرمود: روز قيامت مردم همگى از شكم خاك بر مي خيزند و مقدار چهل سال مى‏ايستند و خداي تعالى آفتاب را دستور مي دهد تا بر فرق سرهاشان آنچنان نزديك شود كه از شدت گرما عرق بريزند و به زمين دستور مى‏رسد كه عرق آنان را در خود فرو نبرد، مردم به نزد آدم مى‏روند و از او مي خواهند تا شفاعتشان كند، آدم مردم را به نوح دلالت مى‏كند و نوح ايشان را به ابراهيم و ابراهيم به موسى و موسى به عيسى و عيسى به ايشان مي گويد: بر شما باد به محمد خاتم النبيين! پس محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم مى‏فرمايد: آرى من آماده اين كارم، پس به راه مى‏افتد، تا دم در بهشت مى‏رسد و دق الباب مى‏كند، از درون بهشت مى‏پرسند: كه هستى؟ و خدا داناتر است، پس محمد مى‏گويد: من محمدم، از درون خطاب مى‏رسد: در را برويش باز كنيد! چون در به رويش گشوده مي شود، بسوى پروردگار خود روى مى‏آورد، در حالي كه سر به سجده نهاده باشد و سر از سجده بر نمي دارد، تا اجازه سخن به وى دهند و بگويند حرف بزن و درخواست كن كه هر چه بخواهى داده خواهى شد و هر كه را شفاعت كنى پذيرفته خواهد شد!

پس سر از سجده بر مي دارد، دوباره رو بسوى پروردگارش نموده از عظمت او به سجده مى‏افتد، اين بار هم همان خطاب ها به وى مي شود، سر از سجده بر مي دارد و آن قدر شفاعت مى‏كند كه دامنه شفاعتش حتى به درون دوزخ رسيده، شامل حال كسانى كه به آتش سوخته‏اند نيز مي شود، پس در روز قيامت در تمامى مردم از همه امتها، هيچ كس آبروى محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را ندارد، اين است آن مقامى كه آيه شريفه:**« عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا !»** بدان اشاره دارد.

مؤلف: اين معنا در رواياتى بسيار زياد، بطور مختصر و مفصل، هم به طرق متعدده‏اى از سنى و شيعه، روايت شده است و اين روايات دلالت دارد بر اين كه مقام محمود در آيه شريفه همان مقام شفاعت است، البته منافات هم ندارد كه غير آنجناب، يعنى ساير انبياء و غير انبياء هم بتوانند شفاعت كنند، چون ممكن است شفاعت آنان فرع شفاعت آنجناب باشد و فتح باب شفاعت به دست آنجناب بشود!

و در تفسير عياشى نيز از يكى از دو امام باقر و صادق عليهماالسلام روايت آمده، كه در تفسير آيه**« عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا !»** فرمود: اين مقام شفاعت است!

باز در تفسير عياشى از عبيد بن زراره روايت آمده، كه گفت: شخصى از امام صادق عليه‏السلام‏ پرسيد: آيا مؤمن هم شفاعت دارد؟ فرمود: بله، فردى از حاضران پرسيد: آيا مؤمن هم به شفاعت محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در آن روز محتاج مي شود؟ فرمود: بله، براى اين كه مؤمنين هم خطايا و گناهانى دارند، هيچ احدى نيست مگر آن كه محتاج شفاعت آنجناب مي شود!

راوى مي گويد: مردى از اين گفتار رسول خدا پرسيد كه فرمود:« من سيد و آقاى همه فرزندان آدمم و در عين حال افتخار نمى‏كنم!» حضرت فرمود: بله صحيح است، آنجناب حلقه در بهشت را مى‏گيرد و بازش مى‏كند و سپس به سجده مى‏افتد، خداي تعالى مى‏فرمايد: سر بلند كن و شفاعت نما، كه شفاعتت پذيرفته است و هر چه مي خواهى بطلب كه به تو داده مي شود، پس سر بلند مى‏كند و دوباره به سجده مى‏افتد باز خداي تعالى مى‏فرمايد: سر بلند كن و شفاعت نما كه شفاعتت پذيرفته است و درخواست نما كه درخواستت برآورده است!

 پس آنجناب سر بر مى‏دارد و شفاعت مى‏نمايد و شفاعتش پذيرفته مي شود و درخواست مى‏كند و به او هر چه خواسته مي دهند!

و در تفسير فرات، از محمد بن قاسم بن عبيد با ذكر يك يك راويان، از بشر بن شريح بصرى، روايت آورده كه گفت: من به محمد بن على عليهماالسلام عرضه داشتم: كدام يك از آيات قرآن اميدواركننده‏تر است؟ فرمود: قوم تو در اين باره چه مي گويند؟ عرضه داشتم: مي گويند آيه:**« قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم، لا تقنطوا من رحمة الله - بگو اى كساني كه در حق خود زياده‏روى و ستم كرديد از رحمت خدا نوميد مشويد!»** (53/زمر)است، فرمود: و لكن ما اهل بيت اين را نمي گوئيم، پرسيدم: پس شما كدام آيه را اميدواركننده‏تر مي دانيد؟ فرمود: آيه:**« و لسوف يعطيك ربك فترضى!»(5/ضحی)** به خدا سوگند شفاعت! به خدا سوگند شفاعت! به خدا سوگند شفاعت!

مؤلف: اما اين كه آيه:**« عسى أن يبعثك ربك مقاما محمودا ...!»** مربوط به مقام شفاعت باشد، چه بسا هم لفظ آيه با آن مساعد باشد و هم روايات بسيار زيادى كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رسيده، كه فرمود: مقام محمود مقام شفاعت است و اما اين كه گفتيم لفظ آيه با آن مساعد است، از اين جهت است كه جمله:**« ان يبعثك ...،»** دلالت مى‏كند بر اين كه مقام نامبرده مقامى است كه در آن روز به آن جناب مي دهند و چون كلمه:**« محمود»** در آيه مطلق است، شامل همه حمدها مي شود، چون مقيد به حمد خاصى نشده و اين خود دلالت مى‏كند بر اين كه همه مردم او را مى‏ستايند، چه اولين و چه آخرين!

و از سوى ديگر از آنجا كه حمد عبارت است از ثناى جميل در مقابل رفتار جميل اختيارى، پس به ما مى‏فهماند كه در آن روز از آن جناب به تمامى اولين و آخرين، رفتارى صادر مي شود، كه از آن بهره‏مند مى‏گردند و او را مى‏ستايند. بهمين جهت در روايت عبيد بن زراره، كه قبلا گذشت، فرمود: هيچ احدى نيست مگر آنكه محتاج به شفاعت محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم مي شود... تا آخر حديث.

و اما اين كه آيه **« و لسوف يعطيك ربك فترضى!»(5/ضحی)** اميدوار كننده‏ترين آيه قرآن باشد و حتى از آيه:**« يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا ...!»(53/زمر)** هم اميدواركننده‏تر باشد، علتش اين است كه نهى از نوميدى در آيه دوم، نهيى است كه هر چند در قرآن شريف مكرر آمده، مثلا از ابراهيم عليه‏السلام حكايت كرده كه گفت: **« و من يقنط من رحمة ربه الا الضالون - از رحمت خدا نوميد نمي شوند، مگر مردم گمراه!»(56/حجر)** و از يعقوب عليه‏السلام حكايت كرده كه گفت**:« انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون – بدرستي كه از رحمت خدا مايوس نمي شوند مگر مردم كافر!»(87/یوسف)** و لكن در هر دو مورد اين نهى ناظر به نوميدى از رحمت تكوينى است، همچنان كه مورد دوآيه بدان شهادت مي دهد. و اما آيه:**« قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم و انيبوا الى ربكم...!»(53/زمر)** تا آخر آيات بعدش، هر چند كه نهى از نوميدى از رحمت تشريعى خداست، به قرينه جمله:**« اسرفوا على انفسهم،»** كه به روشنى مى‏فهماند قنوط و نوميدى در آيه راجع به رحمت تشريعى و از جهت معصيت است و بهمين جهت خداى سبحان وعده آمرزش گناهان را بطور عموم و بدون استثناء آورد و لكن دنبال آيه جمله:**« و انيبوا الى ربكم!»(54/زمر)** و جملات بعدى را آورده كه به توبه و اسلام و عمل به پيروى امر مى‏كند و مى‏فهماند كه منظور آيه اين است كه بنده‏اي كه به خود ستم كرده، نبايد از رحمت خدا نوميد شود، مادام كه مي تواند توبه كند و اسلام آورد و عمل صالح كند از اين راه‏هاى نجات استفاده كند!

پس در آيه نامبرده رحمت خدا مقيد به قيود نامبرده شد و مردم را امر مى‏كند كه به اين رحمت مقيد خدا، دست بياويزند و خود را نجات دهند و معلوم است كه اميد رحمت مقيد مانند اميد رحمت مطلق و عام نيست و آن رحمتى كه خدا به پيامبرش وعده داده، رحمت عمومى و مطلق است، چون آن جناب را **« رحمة للعالمين!»** (107/انبیا)خوانده و اين وعده مطلق را در آيه:**« و لسوف يعطيك ربك فترضى!» (5/ضحی)** به پيامبر گراميش داده، تا او را دلخوش و شادمان كند!

توضيح اين كه آيه شريفه در مقام منت نهادن است و در آن وعده‏اى است خاص به رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و در سراسر قرآن، خداى سبحان احدى از خلايق خود را هرگز چنين وعده‏اى نداده است. در اين وعده اعطاء خود را به هيچ قيدى مقيد نكرده، وعده اعطائى است مطلق، البته وعده‏اى نظير اين به دسته‏اى از بندگان خود داده، كه در بهشت به آنها بدهد و فرموده:**« لهم ما يشاؤن عند ربهم - ايشان نزد پروردگار خود در بهشت هر چه بخواهند دارند!»(34/زمر)** و نيز فرموده:**« لهم ما يشاؤن فيها و لدينا مزيد - ايشان در بهشت هر چه بخواهند دارند و نزد ما بيش از آنهم هست!»(35/ق)** كه مى‏رساند آن دسته نامبرده در بهشت چيزهائى مافوق خواست خود دارند! و معلوم است كه مشيت و خواست به هر خيرى و سعادتى تعلق مى‏گيرد، كه به خاطر انسان خطور بكند، معلوم مي شود در بهشت از خير و سعادت چيزهائى هست كه بر قلب هيچ بشرى خطور نمي كند، همچنان كه فرمود**:« فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين - هيچ كس نمي داند كه چه چيزها كه مايه خوشنودى آنان است، بر ايشان ذخيره كرده‏اند!» (17/سجده)**

 خوب، وقتى عطاهاى خدا به بندگان با ايمان و صالحش اين باشد، كه مافوق تصور و از اندازه و قدر بيرون باشد، معلوم است كه آنچه به رسولش در مقام امتنان عطاء مى‏كند، وسيع‏تر و عظيم‏تر از اينها خواهد بود ( دقت بفرمائيد!)

اين وضع عطاى خداى تعالى است و اما ببينيم خوشنودى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم چه حد و حدودى دارد و اين را مي دانيم كه اين خوشنودى غير رضا به قضا و قسمت خدا است، كه در حقيقت برابر با امر خدا است، چون خدا مالك و غنى على الاطلاق است و عبد جز فقر و حاجت چيزى ندارد و لذا بايد بانچه پروردگارش عطا مى‏كند راضى باشد، چه كم و چه زياد و نيز بايد به آن قضائى كه خدا در باره‏اش مى‏راند، خوشنود و راضى باشد، چه خوب و چه بد و وقتى وظيفه هر عبدى اين بود، رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم به اين وظيفه داناتر و عامل‏تر از هر كس ديگر است، او نمي خواهد مگر آنچه را كه خدا در حقش بخواهد . پس رضا در آيه:« و لسوف يعطيك ربك فترضى!»(5/ضحی) اين رضا نيست، چون گفتيم: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از خدا راضى است چه عطا بكند و چه نكند و در آيه مورد بحث رضايت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در مقابل اعطاء خدا قرار گرفته و اين معنا را مى‏رساند: كه خدا اين قدر به تو مي دهد تا راضى شوى! پس معلوم است اين رضا غير آن است، نظير اين است كه به فقيرى بگوئى: من آن قدر به تو مال مي دهم، تا بى نياز شوى و يا به گرسنه‏اى بگوئى: آن قدر طعامت مي دهم تا سير شوى، كه در اين گونه موارد رضايت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و بى نياز كردن فقير و طعام به گرسنه به هيچ حد و اندازه‏اى مقيد نشده است.

همچنان كه مى‏بينيم نظير چنين اعطاى بى حدى را خداوند به طائفه‏اى از بندگانش وعده داده و فرمود:

**« ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه – كساني كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، بهترين خلق خدايند، پاداششان نزد پروردگارشان عبارت است از بهشت‏هاى عدن، كه نهرها از دامنه آنها روان است و ايشان ابدا در آن جاويدانند، خدا از ايشان راضى است و ايشان هم از خدا راضى مي شوند، اين پاداشها براى كسى است كه از پروردگارش در خشيت باشد!» (7و8/بینه)**

كه اين وعده نيز از آنجا كه در مقام امتنان است و وعده‏اى است خصوصى، لذا بايد امرى باشد، مافوق آنچه كه مؤمنين بطور عموم وعده داده شده‏اند و بايد از آن وسيع‏تر و خلاصه بى حساب باشد!

از سوى ديگر مى‏بينيم: كه خداي تعالى در باره رسول گراميش فرمود: **« به مؤمنين رؤف و رحيم است - بالمؤمنين رؤف رحيم!»** (128/توبه) و در اين كلام خود رأفت و رحمت آنجناب را تصديق فرموده با اين حال چطور اين رسول رؤف و رحيم راضى مي شود كه خودش در بهشت به نعمت‏هاى آنجا متنعم باشد و در باغهاى بهشت با خيال آسوده قدم بزند، در حالي كه جمعى از مؤمنين به دين او و به نبوت او و شيفتگان به فضائل و مناقب او، در دركات جهنم در غل و زنجير باشند؟ و در زير طبقاتى از آتش محبوس بمانند؟ با اين كه به ربوبيت خدا و به رسالت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم و به حقانيت آنچه رسول آورده، معترف بوده‏اند، تنها جرمشان اين بوده كه جهالت بر ايشان چيره گشته، ملعبه شيطان شدند و در نتيجه گناهانى مرتكب گشتند، بدون اين كه عناد و استكبارى كرده باشند!

و اگر يكى از ماها به عمر گذشته خود مراجعه كند و بينديشد: كه در اين مدت چه كمالات و ترقياتى را مي توانست به دست آورد ولى در به دست آوردن آنها كوتاهى كرده، آن وقت خود را به باد ملامت مى‏گيرد و به خود خشم نموده، يكى يكى كوتاهى‏گرى‏ها را به رخ خود مى‏كشد و به خود بد و بيراه مي گويد و ناگهان متوجه به جهالت و جنون جوانى خود مي شود كه در آن هنگام چقدر نادان و بى تجربه بوده به محض آن كه به ياد آن دوران تاريك عمر مى‏افتد، خشمش فرو مى‏نشيند و خودش به خود رحم مى‏كند و دلش براى خودش مي سوزد، در حالي كه اين حس ترحم كه در فطرت او است، يك وديعه‏اى است الهى و قطره‏اي است از درياى بى‏كران رحمت پروردگار، با اين كه حس ترحم او ملك خود او نيست، بلكه عاريتى است و علاوه قطره‏اي است در برابر رحمت خدا، مع ذلك خودش براى خودش ترحم مي كند، آن وقت چطور ممكن است، كه درياى رحمت رب العالمين، در موقفى كه او است و انسانى جاهل و ضعيف، به خروش نيايد؟ و چطور ممكن است مجلاى اتم رحمت رب العالمين، يعنى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به دستگيرى او نشتابد و او را كه در زندگى دنيا و در حين مرگ كه در مواقف خطرناك ديگر، وزر و وبال خطاياى خود را چشيده، همچنان در شكنجه دوزخ بگذارد و او را نجات ندهد!

و در تفسير قمى، در ذيل جمله:**« و لا تنفع الشفاعة عنده، الا لمن اذن له ...!» (23/سبا)** از ابى العباس تكبير گو روايت كرده كه گفت غلامى آزاد شده يكى از همسران على بن الحسين كه نامش ابو ايمن بود، داخل بر امام ابى جعفر عليه‏السلام شد و گفت: اى ابى جعفر! دل مردم را خوش مى‏كنيد و مي گوئيد شفاعت محمد شفاعت محمد؟ خلاصه بگذاريد مردم به وظائف خود عمل كنند! ابوجعفرعليه‏السلام آن قدر ناراحت و خشمناك شد كه رنگش تيره گشت و سپس فرمود: واى بر تو اى ابا ايمن! آيا عفتى كه در باره شكم و شهوتت ورزيدى (مقدس‏مآبيت) تو را به طغيان در آورده ولى متوجه باش كه اگر فزع هاى قيامت را ببينى، آن وقت مى‏فهمى كه چقدر محتاج به شفاعت محمدى! واى بر تو مگر شفاعت جز براى گنه‏كارانى كه مستوجب آتش شده‏اند تصور دارد؟ آنگاه اضافه كرد: هيچ احدى از اولين و آخرين نيست، مگر آنكه در روز قيامت محتاج شفاعت محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است و نيز اضافه كرد: كه در روز قيامت يك شفاعتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در امتش دارد و يك شفاعت ما در شيعيانمان داريم و يك شفاعت شيعيان ما در خاندان خود دارند و سپس فرمود: يك نفر مؤمن در آن روز به عدد نفرات دو تيره بزرگ عرب ربيعه و مضر شفاعت مى‏كند و نيز مؤمن براى خدمت‏گذاران خود شفاعت مى‏كند و عرضه مي دارد: پروردگارا اين شخص حق خدمت به گردنم دارد و مرا از سرما و گرما حفظ مى‏كرد.

مؤلف: اين كه امام فرمود: ( احدى از اولين و آخرين نيست مگر آن كه محتاج شفاعت محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مي شود،) ظاهرش اين است كه اين شفاعت عمومى، غير آن شفاعتى است كه در ذيل روايت فرمود:( واى بر تو مگر شفاعت جز براى گنه‏كاراني كه مستوجب آتشند تصور دارد؟ ) نظير اين معنا در روايت عياشى، از عبيد بن زراره، از امام صادق عليه‏السلام‏ گذشت و در اين معنا روايت ديگرى است كه هم عامه و هم خاصه نقل كرده‏اند، آيه:« **و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون!»(86/زخرف)** بر اين معنا دلالت مى‏كند، چون مى‏فهماند ملاك در شفاعت عبارت است از شهادت، پس شهداء هستند كه در روز قيامت مالك شفاعتند و آيه:**« و كذلك جعلناكم امة وسطا، لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا!»** (143/بقره)دلالت دارد كه انبياء شهداى خلقند و رسول گرامى صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اسلام، شهيد بر انبياء است، پس رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏ وسلّم شهيد شهيدان و گواه گواهان است، پس شفيع شفيعان نيز هست و اگر شهادت شهداء نمى‏بود، اصلا قيامت اساس درستى نداشت.

و در تفسير قمى نيز در ذيل جمله**« و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له...،» (23/سبا)** امام عليه‏السلام‏ فرمود: احدى از انبياء و رسولان خدا به شفاعت نمى‏پردازد، مگر بعد از آنكه خدا اجازه داده باشد مگر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كه خداي تعالى قبل از روز قيامت به او اجازه داده و شفاعت مال او و امامان از ولد او است و آنگاه بعد از ايشان ساير انبياء شفاعت خواهند كرد.

و در خصال از على عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏ وآله ‏وسلّم‏ فرمود: سه طائفه به درگاه خدا شفاعت مى‏كنند و شفاعتشان پذيرفته هم مي شود، اول انبياء دوم علماء سوم شهداء.

مؤلف: ظاهرا مراد به شهداء شهداى در ميدان جنگ است، چون معروف از معناى اين كلمه در زبان اخبار ائمه عليهم‏السلام همين معنا است، نه معناى گواهى دادن بر اعمال، كه اصطلاح قرآن كريم است.

و نيز در خصال، در ضمن حديث معروف به « چهار صد» آمده كه امير المؤمنين فرمودند: براى ما شفاعتى است و براى اهل مودت ما شفاعتى!

مؤلف: در اين بين روايات بسيارى در باب شفاعت سيده زنان بهشت فاطمه عليهاالسلام‏ و نيز شفاعت ذريه او غير از ائمه، وارد شده و همچنين روايات ديگرى در شفاعت مؤمنين و حتى طفل سقط شده از ايشان، نقل شده.

از آن جمله در حديث معروف از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم كه فرمود:**« تناكحوا تناسلوا ...!»** فرمود: زن بگيريد و نسل خود را زياد كنيد كه من در روز قيامت به وجود شما نزد امتهاى ديگر مباهات مى‏كنم و حتى طفل سقط شده را هم به حساب مى‏آورم و همين طفل سقط شده با قيافه‏اى اخمو، به در بهشت مى‏ايستد، هر چه به او مي گويند: درآى، داخل نمي شود و مي گويد: تا پدر و مادرم نيايند داخل نمى‏شوم ...!

و نيز در خصال از امام ابى عبد الله از پدرش از جدش از على عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: براى بهشت هشت دروازه است كه از يك دروازه انبياء و صديقين وارد مي شوند و دربى ديگر مخصوص شهداء و صالحين است و پنج درب ديگر آن مخصوص شيعيان و دوستان ما است و خود لايزال بر صراط ايستاده، دعا مى‏كنم و عرضه مي دارم: پروردگارا شيعيان و دوستان و ياوران مرا و هر كس كه در دنيا با من تولى داشته، سلامت بدار و از سقوط در جهنم حفظ كن! كه ناگهان از درون عرش ندائى مى‏رسد: دعايت مستجاب شد و شفاعتت پذيرفته گرديد و آن روز هر مردى از شيعيان من و دوستان و ياوران من و آنان كه عملا و زبانا با دشمنان من جنگيدند، تا هفتاد هزار نفر از همسايگان و خويشاوندان خود را شفاعت مى‏كنند ( لازمه اين معنا آن است كه زندگى يك نفر شيعه اهل بيت عليهم‏السلام‏ در سعادت هفتاد هزار نفر مؤثر است همچنانكه ديديم اثر انحراف دشمنان اهل بيت تا چهارده قرن باقى مانده و هنوز هم باقى ميماند! مترجم.) يك درب ديگر بهشت مخصوص ساير مسلمانان است، آنهائي كه اعتراف به شهادت **« لا اله الا الله !»** داشتند و در دل يك ذره بغض و دشمنى ما اهل بيت را نداشته‏اند!

 و در كافى از حفص مؤذن از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده، كه در رساله‏اي كه به سوى اصحابش نوشت، فرمود: و بدانيد كه احدى از خلايق خدا، شما را از خدا بى نياز نمى‏كند( نه كسى هست كه اگر خدا نداد او بدهد و نه كسى كه اگر خدا بلائى فرستاد او از آن جلوگيرى كند!) نه فرشته مقربى اين كاره است و نه پيامبر مرسلى و نه كسى پائين‏تر از اين، هر كس دوست مي دارد شفاعت شافعان نزد خدا سودى به حالش داشته باشد، بايد از خدا رضايت بطلبد .

و در تفسير فرات به سند خود از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: جابر به امام باقر عليه‏السلام عرض كرد: فدايت شوم، يا بن رسول اله ! حديثى از جده‏ات فاطمه عليها سلام برايم حديث كن!

... جابر همچنان مطالب امام را در خصوص شفاعت فاطمه عليهاالسلام‏ در روز قيامت ذكر مى‏كند تا مى‏رسد به اينجا كه مي گويد: امام ابو جعفر فرمود:

- پس به خدا سوگند! از مردم كسى باقى نمى‏ماند مگر كسي كه اهل شك باشد و در عقائد اسلام ايمان راسخ نداشته و يا كافر و يا منافق باشد، پس چون اين چند طائفه در طبقات دوزخ قرار مى‏گيرند، فرياد مى‏زنند، كه خداي تعالى آن را چنين حكايت مى‏فرمايد:

**« فما لنا من شافعين و لا صديق حميم، فلو ان لنا كرة، فنكون من المؤمنين - ما هيچ يك از اين شافعان را نداشتيم تا برايمان شفاعت كنند و هيچ دوست دلسوزى نداشتيم تا كمكى برايمان كنند، خدايا اگر براى ما برگشتى باشد، حتما از مؤمنين خواهيم بود!»(100تا102/شعرا)**

آنگاه امام باقر عليه‏السلام‏ فرمود:

- ولى هيهات هيهات كه به خواسته‏شان برسند و به فرض هم كه برگردند، دوباره به همان منهيات كه از آن نهى شده بودند رو مى‏آورند و بدرستي كه دروغ مى‏گويند!

مؤلف : اين كه امام عليه‏السلام‏ به آيه:**« فما لنا من شافعين ...!»** تمسك كردند، دلالت دارد بر اين كه امام عليه‏السلام‏ آيه را دال بر وقوع شفاعت دانسته‏اند، با اينكه منكرين شفاعت، آيه را از جمله ادله بر نفى شفاعت گرفته بودند و اگر بخاطر داشته باشيد آن نكته‏اي كه ما در ذيل جمله:**« فما تنفعهم شفاعة الشافعين!»(48/مدثر)** خاطر نشان كرديم، تا اندازه‏اى وجه دلالت آيه:**« فما لنا من شافعين!»** را بر وقوع شفاعت روشن مى‏كند، چون اگر مراد خداي تعالى صرف انكار شفاعت بود، جا داشت بفرمايد: **« فما لنا من شفيع و لا صديق حميم - ما نه شفيعى داشتيم و نه دوستى دلسوز!»** پس اينكه در سياق نفى صيغه جمع را آورد و فرمود:**« از شافعان هيچ شفيعى نداشتيم!»** معلوم مي شود شافعانى بوده‏اند و جماعتى بوده‏اند كه از شافعان شفيع داشته‏اند و جماعتى نداشته‏اند، يعنى شفاعت شافعان در باره آنان فائده‏اى نداشته است.

علاوه بر اين كه جمله:**« فلو ان لنا كرة ...!»** كه بعد از جمله:« **فما لنا من شافعين ...!»** قرار گرفته، آرزوئى است كه در مقام حسرت كرده‏اند و معلوم است كه آرزوى در مقام حسرت، آرزوى چيزى است كه مى‏بايستى داشته باشند، ولى ندارند و حسرت مى‏خورند كه اي كاش ما هم آنرا مي داشتيم!

پس معناى اين كه گفتند:**« اگر براى ما بازگشتى بود...!»** اين است كه اي كاش برمى‏گشتيم و از مؤمنين مي شديم، تا مانند آنان به شفاعت مى‏رسيديم، پس آيه شريفه از ادله‏اي است كه بر وقوع شفاعت دلالت مى‏كند، نه بر نفى و انكار آن .

در کتاب توحيد، از امام كاظم از پدرش، از پدران بزرگوارش عليهم‏السلام‏، از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت آورده، كه فرمود:

- در ميان امت من تنها شفاعت من به مرتكبين گناهان كبيره مى‏رسد و اما نيكوكاران هيچ گرفتارى ندارند، كه محتاج شفاعت شوند.

 شخصى عرضه داشت: يا بن رسول الله! چطور شفاعت مخصوص مرتكبين كبيره‏ها است با اين كه خداي تعالى مى‏فرمايد:**« و لا يشفعون الا لمن ارتضى!»(28/انبیا)** و معلوم است كه مرتكب گناهان كبيره مرتضى ( مورد پسند خدا) نيستند؟

امام كاظم عليه‏السلام فرمود: هيچ مؤمنى گناه نمى‏كند مگر آنكه گناه ناراحتش مي سازد و در نتيجه از گناه خود نادم مي شود و رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ فرموده بود: كه براى توبه همين كه نادم شوى كافى است!

و نيز فرمود: كسي كه از حسنه خود خوشحال و از گناهكارى خود متاذى و ناراحت باشد او مؤمن است، پس كسي كه از گناهى كه مرتكب شده پشيمان نمي شود، مؤمن نيست و از شفاعت بهره‏مند نمي شود و از ستمكاران است، كه خداي تعالى در باره‏شان فرموده:**« ما للظالمين من حميم و لا شفيع يطاع - ستمكاران نه دلسوزى دارند و نه شفيعى كه شفاعتش خريدار داشته باشد!»(18/غافر)**

شخصى كه در آن مجلس بود عرضه داشت: يا بن رسول الله! چگونه كسي كه بر گناهى كه مرتكب شده پشيمان نمي شود مؤمن نيست؟ فرمود:

- جهتش اين است كه هيچ انسانى نيست كه يقين داشته باشد بر اين كه در برابر گناهان عقاب مي شود، مگر آن كه اگر گناهى مرتكب شود، از ترس آن عقاب پشيمان مى‏گردد و همين كه پشيمان شد، تائب است و مستحق شفاعت مي شود و اما وقتى پشيمان نشود بر آن گناه اصرار مى‏ورزد و مصر بر گناه آمرزيده نمي شود، چون مؤمن نيست و به عقوبت گناه خود ايمان ندارد، چه اگر ايمان داشت، قطعا پشيمان مي شد!

و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هم فرموده بود: كه هيچ گناه كبيره‏اى با استغفار و توبه كبيره نيست و هيچ گناه صغيره‏اى با اصرار صغيره نيست و اما اين كه خداى عز و جل فرموده:**« و لا يشفعون الا لمن ارتضى!»** منظور اين است كه شفيعان در روز قيامت شفاعت نمى‏كنند مگر كسى را كه خدا دين او را پسنديده باشد و دين همان اقرار به جزاء بر طبق حسنات و سيئات است، پس كسى كه دينى پسنديده داشته باشد، قطعا از گناهان خود پشيمان مي شود، چون چنين كسى به عقاب قيامت آشنائى و ايمان دارد!

مؤلف: اين كه امام عليه‏السلام‏ فرمود:« و از ستمكاران است...!» در اين جمله كوتاه، ظالم روز قيامت را معرفى نموده، اشاره مى‏كند به آن تعريضى كه قرآن از ستمكار كرده و فرموده:**« فاذن مؤذن بينهم: ان لعنة الله على الظالمين، الذين يصدون عن سبيل الله و يبغونها عوجا و هم بالاخرة كافرون - پس جار زنى در ميان آنان جار كشيد: كه لعنت خدا بر ستمكاران، يعنى كساني كه مردم را از راه خدا جلوگيرى مى‏كنند و دوست مي دارند آنرا كج و معوج سازند و به آخرت هم كافرند!»(44و45/اعراف)** و اين همان كسى است كه اعتقاد به روز مجازات ندارد، در نتيجه اگر اوامرى از خدا از او فوت شد، ناراحت نمي شود و يا اگر محرماتى را مرتكب گشت، دچار دل واپسى نمى‏گردد و حتى اگر تمامى معارف الهي و تعاليم ديني را انكار كرد و يا امر آن معارف را خوار شمرد و اعتنائى به جزاء و پاداش در روز جزا و پاداش نكرد، هيچ دلواپسى پيدا نمى‏كند و اگر سخنى از آن به ميان مى‏آورد از در استهزاء و تكذيب است.

و اين كه فرمود:« پس اين تائب و مستحق شفاعت است!» معنايش اين است كه او به سوى خدا بازگشته و داراى دينى مرضى و پسنديده گشته، از مصاديق شفاعت قرار گرفته است و گر نه اگر منظور توبه اصطلاحى بود، توبه خودش يكى از شفعا است!

و اين كه كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را نقل كرد كه فرمود:« هيچ گناهى با استغفار كبيره نيست ...!» منظورش از اين نقل تمسك به جمله بعدى بود، كه فرمود:« و هيچ صغيره‏اى با اصرار صغيره نيست!» چون كسي كه از گناه صغيره، گرفته خاطر و پشيمان نمي شود، گناه در باره او وضع ديگرى به خود مى‏گيرد و عنوان تكذيب به معاد و ظلم به آيات خدا را پيدا مى‏كند و معلوم است كه چنين گناهى آمرزيده نيست، زيرا گناه وقتى آمرزيده مي شود كه يا صاحبش توبه كند كه مصر بر گناه گفتيم پشيمان نيست و توبه نمى‏كند و يا به شفاعت آمرزيده مي شود، كه باز گفتيم شفاعت دين مرضى مي خواهد و دين چنين شخصى مرضى نيست!

نظير اين معنا در روايت علل آمده كه از ابى اسحاق القمى، نقل كرده كه گفت: من به ابى جعفر امام محمد بن على باقر عليهماالسلام‏ عرضه داشتم:

**يا بن رسول الله! از مؤمن مستبصر برايم بگو، كه وقتى داراى معرفت مي شود و كمال مى‏يابد، آيا باز هم زنا مى‏كند؟ فرمود: بخدا سوگند نه!**

**پرسيدم: آيا لواط مى‏كند؟ فرمود: بخدا سوگند، نه!**

**پرسيدم: آيا دزدى مى‏كند؟ فرمود: نه!**

**پرسيدم: آيا شراب مي خورد؟ فرمود: نه!**

**پرسيدم: آيا هيچ يك از اين گناهان كبيره را مى‏كند؟ و هيچ عمل زشتى از اين اعمال مرتكب مي شود؟ فرمود: نه!**

**پرسيدم: پس مى‏فرمائيد: اصلا گناه نمي كند؟ فرمود: نه! در حالي كه مؤمن است ممكن است گناه كند، چيزى كه هست مؤمنى است مسلمان و گناهكار!**

**پرسيدم: معناى مسلمان چيست؟ فرمود: مسلمان بطور دائم گناه نمي كند و بر آن اصرار نمى‏ورزد...! تا آخر حديث.**

و در خصال، به سندهائى از حضرت رضا، از پدران بزرگوارش عليهم‏السلام‏ از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم، روايت كرده كه فرمود:

- چون روز قيامت شود، خداى عز و جل براى بنده مؤمنش تجلى مى‏كند و او را به گناهانى كه كرده يكى يكى واقف مي سازد و آنگاه او را مى‏آمرزد و اين بدان جهت مى‏كند كه تا هيچ ملك مقرب و هيچ پيغمبرى مرسل، از فضاحت و رسوائى بنده او خبردار نشود، پرده‏پوشى مى‏كند تا كسى از وضع او آگاه نگردد، آنگاه به گناهان او فرمان مي دهد تا حسنه شوند!

و از صحيح مسلم نقل شده: كه با سندى بريده، از ابى ذر، از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت آورده كه فرمود: روز قيامت مردى را مى‏آورند و فرمان مى‏رسد: كه گناهان صغيره‏اش را به او عرضه كنيد و سپس از او دور شويد، به او مي گويند: تو چنين و چنان كرده‏اى او هم اعتراف مى‏كند و هيچ يك را انكار نمى‏كند ولى همه دل واپسيش از اين است كه بعد از گناهان صغيره كبائرش را به رخش بكشند، آن وقت از شرم و خجالت چه كند؟ ولى ناگهان فرمان مى‏رسد: بجاى هر گناه يك حسنه برايش بنويسيد، مرد مى‏پرسد: آخر من گناهان ديگرى داشتم و در اينجا نمى‏بينم؟

ابى ذر گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم وقتى به اينجا رسيد، آنچنان خنديد كه دندانهاى كنارش نمودار شد!

و در امالى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آمده كه فرمود: چون روز قيامت شود، خداى تبارك و تعالى رحمت خود بگستراند، آنچنان كه شيطان هم به طمع رحمت او بيفتد!

مؤلف : اين سه روايت اخير، از مطلقات اخبارند، كه قيد و شرطى در آنها نشده و منافات با روايات ديگرى ندارد كه قيد و شرط در آنها شده است.

اخبار دال بر وقوع شفاعت، از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در روز قيامت، هم از طرق ائمه اهل بيت و هم از طرق عامه، بسيار و به حد تواتر رسيده است، كه صرفنظر از مفاد يك يك آنها، همگى بر يك معنا دلالت دارند و آن اين است كه در روز قيامت افرادى گنه‏كار از اهل ايمان شفاعت مي شوند، حال يا اين كه از دخول در آتش نجات مى‏يابند و يا اين كه بعد از داخل شدن بيرون مي شوند و آنچه از اين اخبار بطور يقين حاصل مي شود، اين است كه گنه‏كاران از اهل ايمان در آتش خالد و جاودانه نمى‏مانند و بطوريكه بخاطر داريد از قرآن كريم هم بيش از اين استفاده نمي شد!

**الميزان ج : 1 ص : 265**

**یک بحث فلسفی:**

# موضوع شفاعت از نظر فلسفه

جزئيات و تفاصيل مسئله معاد، چيزى نيست كه دست براهين عقلى بدان برسد و بتواند آنچه از جزئيات معاد كه در كتاب و سنت وارد شده، اثبات نمايد و علتش هم بنا به گفته بوعلى سينا اين است كه: آن مقدماتى كه بايد براهين عقلى بچيند و بعد از چيدن آنها يك يك آن جزئيات را نتيجه بگيرد، در دسترس عقل آدمى نيست و لكن با در نظر گرفتن اين معنا، كه آدمى بعد از جدا شدن جانش از تن، تجردى عقلى و مثالى به خود مى‏گيرد و براهين عقلى دسترسى به اين انسان مجرد و مثالى دارد، لذا كمالاتى هم كه اين انسان در آينده در دو طريق سعادت و شقاوت به خود مى‏گيرد، در دسترس براهين عقلى هست!

آرى انسان از همان ابتداى امر، هر فعلى كه انجام دهد، از آن فعل هيئتى و حالى از سعادت و شقاوت در نفسش پديد مى‏آيد، كه البته مي دانيد مراد به سعادت، آن وضع و آن چيزي است كه براى انسان از آن جهت كه انسان است خير است و مراد به شقاوت هر چيزى است كه براى او، از اين جهت كه انسان است مضر است.

آن گاه اگر همين فعل تكرار بشود، رفته رفته آن حالتى كه گفتيم: از هر فعلى در نفس پديد مى‏آيد، شدت يافته و نقش مى‏بندد و به صورت يك ملكه( يا بگو طبيعت ثانوى،) در مى‏آيد و سپس اين ملكه در اثر رسوخ بيشتر، صورتى سعيده و يا شقيه در نفس ايجاد مى‏كند و مبدء هيئت‏ها و صورتهاى نفسانى مي شود، حال اگر آن ملكه سعيده باشد، آثارش وجودى و مطابق و ملايم با صورت جديد و با نفسى مي شود كه در حقيقت به منزله ماده‏اي است كه قابل و مستعد و پذيراى آن است و اگر شقيه باشد، آثارش امورى عدمى مي شود، كه با تحليل عقلى به فقدان و شر برگشت مى‏كند.

پس نفسي كه سعيد است، از آثاري كه از او بروز مى‏كند لذت مى‏برد، چون گفتيم: نفس او نفس يك انسان است و آثار هم آثار انسانيت او است و او مى‏بيند كه هر لحظه انسانيتش فعليتى جديد به خود مى‏گيرد.

و بر عكس نفس شقى، آثارش همه عدمى است، كه با تحليل عقلى سر از فقدان و شر در مى‏آورد، پس همان طور كه گفتيم: نفس سعيد به آن آثار انسانى كه از خود بروز مي دهد، بدان جهت كه نفس انسانى است بالفعل لذت مى‏برد، نفس شقى هم هر چند كه آثارش ملايم خودش است، چون آثار آثار او است و لكن بدان جهت كه انسان است از آن آثار متالم مي شود.

اين مطلب مربوط به نفوس كامله است، در دو طرف سعادت و شقاوت، يعنى انساني كه هم ذاتش صالح و سعيد است و هم عملش صالح است و انساني كه هم ذاتش شقى است و هم عملش فاسد و طالح است و اما بالنسبة به نفوس ناقص، كه در سعادت و شقاوتش ناقص است، بايد گفت: اين گونه نفوس دو جورند، يكى نفسى است كه ذاتا سعيد است ولى فعلا شقى است و دوم آن نفسى كه ذاتا شقى است ولى از نظر فعل سعيد است.

اما قسم اول، نفسى است كه ذاتش داراى صورتى سعيد است، يعنى عقائد حقه را كه از ثابتات است دارد، چيزي كه هست هيئت‏هائى شقى و پست و در اثر گناهان و زشتى‏هائي كه مرتكب شده به تدريج از روزي كه در شكم مادر به اين بدن متعلق شده و در دار اختيار قرار گرفته در او پيدا شده و چون اين صورتها با ذات او سازگارى ندارد، ماندنش در نفس قسرى و غير طبيعى است و برهان عقلى اين معنا را ثابت كرده: كه قسر و غير طبيعى دوام نمى‏آورد، پس چنين نفسى، يا در دنيا، يا در برزخ و يا در قيامت( تا ببينى، رسوخ و ريشه دواندن صور شقيه تا چه اندازه باشد!) طهارت ذاتى خود را باز مى‏يابد.

و همچنين نفسى شقى، كه ذاتا شقى است، ولى بطور عاريتى هيئت‏هاى خوبى در اثر اعمال صالحه به خود گرفته، از آنجا كه اين هيئت‏ها و اين صورتها با ذات نفس سازگارى ندارد و براى او غير طبيعى است و گفتيم غير طبيعى دوام ندارد، دير يا زود، در همين دنيا و يا در برزخ و يا در قيامت، اين صورت هاى صالحه را از دست مي دهد.

باقى مي ماند آن نفسي كه در زندگى دنيا هيچ فعليتى نه از سعادت و نه از شقاوت به خود نگرفته و همچنان ناقص و ضعيف از دار دنيا رفته، اين گونه نفوس مصداق: « مرجون لامر الله!» اند،(106/توبه) تا خدا با آنها چه معامله كند.

اين آن چيزي است كه براهين عقلى در باب مجازات به ثواب و عقاب در برابر اعمال، بر آن قائم است و آنرا اثر و نتيجه اعمال مي داند، چون بالاخره روابط وضعى و اعتبارى، بايد به روابطى وجودى و حقيقى منتهى شود!

باز مطلب ديگري كه در دسترس برهانهاى عقلى است، اين است كه برهان عقلى مراتب كمال وجودى را مختلف مي داند، بعضى را ناقص، بعضى را كامل، بعضى را شديد، بعضى را ضعيف، كه در اصطلاح علمى اين شدت و ضعف را تشكيك مي گويند، مانند نور كه قابل تشكيك است، يعنى از يك شمع گرفته، ببالا مى‏رود، نفوس بشرى هم در قرب به خدا، كه مبدء هر كمال و منتهاى آن است و دورى از او مختلف است، بعضى از نفوس در سير تكاملى خود بسوى آن مبدئى كه از آنجا آمده‏اند، بسيار پيش مى‏روند و بعضى ديگر كمتر و كمتر، اين وضع علل فاعلى است، كه بعضى فوق بعضى ديگرند و هر علت فاعلى واسطه گرفتن فيض از مافوق خود و دادنش به مادون خويش است، كه در اصطلاح فلسفى از آن ( ما به) تعبير مى‏كنند، پس بعضى از نفوس كه همان نفوس كامله از قبيل نفوس انبياء عليهم‏السلام‏ و مخصوصا آن كه همه درجات كمال را پيموده و به همه فعلياتى كه ممكن بوده رسيده، واسطه مي شود بين مبدء فيض و علت‏هاى مادون، تا آنان نيز هيئت‏هاى شقيه و زشتى كه بر خلاف ذاتشان در نفوس ضعيفشان پيدا شده، زايل سازند و اين همان شفاعت است البته شفاعتى كه مخصوص گنه‏كاران است.

**الميزان ج : 1 ص : 277**

# بحث شفاعت از نظر اجتماعی

آنچه اصول اجتماعى دست مي دهد، اين است كه مجتمع بشرى به هيچ وجه قادر بر حفظ حيات و ادامه وجود خود نيست، مگر با قوانينى كه از نظر خود اجتماع معتبر شمرده شود، تا آن قوانين، ناظر بر احوال اجتماع باشد و در اعمال يك يك افراد حكومت كند و البته بايد قانونى باشد كه از فطرت اجتماع و غريزه افراد جامعه، سر چشمه گرفته باشد، و بر طبق شرائط موجود در اجتماع وضع شده باشد، تا تمامى طبقات هر يك بر حسب آنچه با موقعيت اجتماعيش سازگار است، راه خود را بسوى كمال حيات طى كند و در نتيجه جامعه به سرعت رو به كمال قدم بر دارد و در اين راه طبقات مختلف، با تبادل اعمال و آثار گوناگون خود و با برقرار كردن عدالت اجتماعى، كمك كار يكدگر در سير و پيشرفت شوند .

از سوى ديگر، اين معنا مسلم است، كه وقتى اين تعاون و عدالت اجتماعى برقرار مي شود، كه قوانين آن بر طبق دو نوع مصالح و منافع مادى و معنوى هر دو وضع شود و در وضع قوانين، رعايت منافع معنوى هم بشود( زيرا سعادت مادى و معنوى بشر، مانند دو بال مرغ است، كه در پروازش به هر دو محتاج است، اگر كمالات معنوى از قبيل فضائل اخلاقى در بشر نباشد و در نتيجه عمل افراد صالح نگردد، مرغى را مي ماند كه مي خواهد با يك بال پرواز كند!) چون همه مي دانيم كه اين فضائل اخلاقى است كه راستى و درستى و وفاى به عهد و خير خواهى و صدها عمل صالح ديگر درست مى‏كند.

 و از آنجائي كه قوانين و احكامي كه براى نظام اجتماع وضع مي شود، احكامى است اعتبارى و غير حقيقى و به تنهائى اثر خود را نمى‏بخشد( چون طبع سركش و آزادى طلب بشر، همواره مي خواهد از قيد قانون بگريزد!) لذا براى اينكه تاثير اين قوانين تكميل شود، به احكام جزائى نيازمند مي شود، تا از حريم آن قوانين حمايت و محافظت كند و نگذارد يك دسته بوالهوس از آن تعدى نموده، دسته‏اى ديگر در آن سهل‏انگارى و بى اعتنائى كنند.

به همين جهت مى‏بينيم هر قدر حكومت( حال، هر حكومتى كه باشد،) بر اجرای مقررات جزائى قويتر باشد، اجتماع در سير خود كمتر متوقف مي شود و افراد كمتر از مسير خود منحرف و گمراه گشته و كمتر از مقصد باز مي مانند.

و بر خلاف، هر چه حكومت ضعيف‏تر باشد، هرج و مرج در داخل اجتماع بيشتر شده و جامعه از مسير خود منحرف و منحرف‏تر مي شود، پس به همين جهت يكى از تعليماتي كه لازم است در اجتماع تثبيت شود، تلقين و تذكر احكام جزائى است، تا اين كه همه بدانند: در صورت تخلف از قانون به چه مجازات‏ها گرفتار مى‏شوند و نيز ايجاد ايمان به قوانين در افراد است و نيز يكى ديگر اين است كه با ندانم‏كاريها و قانون‏شكنى‏ها و رشوه‏گيريها، اميد تخلص از حكم جزاء را در دلها راه ندهند و شديدا از اين اميد جلوگيرى كنند .

باز به همين جهت بود كه دنيا عليه كيش مسيحيت قيام كرد و آن را غير قابل قبول دانست، براى اين كه در اين كيش به مردم مي گويند: حضرت مسيح خود را بر بالاى دار فدا و عوض گناهان مردم قرار داد و اين را به مردم تلقين كردند، كه اگر بيائيد و با نمايندگان او صحبت كنيد و از او خواهش كنيد، تا شما را از عذاب روز قيامت برهاند، آن نماينده اين وساطت را برايتان خواهد كرد و معلوم است كه چنين دينى اساس بشريت را منهدم مى‏كند و تمدن بشر را با سير قهقرى به توحش مبدل مي سازد!

همچنان كه مي گويند: آمار نشان داده كه دروغگويان و ستمكاران در ميان متدينين بيشتر از ديگرانند و اين نيست مگر به خاطر اين كه، اين عده همواره دم از حقانيت دين خود مى‏زنند و گفتگو از شفاعت مسيح در روز قيامت مى‏كنند و لذا ديگر هيچ باكى از هيچ عملى ندارند، بخلاف ديگران، كه از خارج چيزى و تعليماتى در افكارشان وارد نگشته، به همان سادگى فطرت و غريزه خدادادى خود باقى مانده‏اند و احكام فطرت خود را با تعليماتي كه احكام فطرى ديگر آنرا باطل كرده، باطل نمى‏كنند و بطور قطع حكم مى‏كنند به اينكه تخلف از هر قانونى كه مقتضاى انسانيت و مدينه فاضله بشريت است، قبيح و ناپسند است .

و اى بسا كه جمعى از اهل بحث، مسئله شفاعت اسلام را هم، از ترس اين كه با همين قانون شكنى‏هاى زشت تطبيق نشود، تاويل نموده و برايش معنائى كرده‏اند، كه هيچ ربطى به شفاعت ندارد و حال آن كه مسئله شفاعت، هم صريح قرآن است و هم روايات وارده در باره آن متواتر است .

و به جان خودم! نه اسلام شفاعت به آن معنائى كه آقايان كرده‏اند كه گفتيم هيچ ربطى به شفاعت ندارد اثبات كرده و نه آن شفاعتى را كه با قانون‏شكنى يعنى يك مسئله مسخره و زشت منطبق مي شود، قبول دارد!

اينجاست كه اگر دانشمندی بخواهد در معارف دينى اسلامى بحث كند و آنچه اسلام تشريع كرده، با هيكل اجتماع صالح و مدينه فاضله تطبيق نمايد، بايد تمامى اصول و قوانين منطبقه بر اجتماع را بر رويهم حساب كند و نيز بداند كه چگونه بايد آنها را با اجتماع تطبيق كرد و در خصوص مسئله شفاعت به دست آورد كه:

اولا شفاعت در اسلام به چه معنا است؟

ثانيا اين شفاعتى كه وعده‏اش را داده‏اند، در چه مكان و زمانى صورت مى‏گيرد؟

ثالثا چه موقعيتى در ميان ساير معارف اسلامى دارد؟

كه اگر اين طريقه را رعايت كند، مى‏فهمد كه اولا آن شفاعتى كه قرآن اثباتش كرده، اين است كه مؤمنين يعنى دارندگان دينى مرضى، در روز قيامت جاويدان در آتش دوزخ نمي مانند، البته همانطور كه گفتيم، به شرطى كه پروردگار خود را با داشتن ايمان مرضى و دين حق ديدار نموده باشد، پس اين وعده‏اى كه قرآن داده مشروط است، نه مطلق ( پس هيچ كس نيست كه يقين داشته باشد كه گناهانش با شفاعت آمرزيده مي شود و نمي تواند چنين يقينى پيدا كند! )

علاوه بر اين، قرآن كريم ناطق به اين معنا است كه: هر كسى نمي تواند اين دو شرط را در خود حفظ كند، چون باقى نگهداشتن ايمان بسيار سخت است و بقاى آن از جهت گناهان و مخصوصا گناهان كبيره و باز مخصوصا تكرار و ادامه گناهان، در خطرى عظيم است، آرى ايمان آدمى دائما در لبه پرتگاه قرار دارد، چون منافيات آن دائما آن را تهديد به نابودى مى‏كند!

و چون چنين است، پس يك فرد مسلمان دائما ترس اين را دارد، كه مبادا گرانمايه‏ترين سرمايه نجات خود را از دست بدهد و اين اميد هم دارد كه بتواند با توبه و جبران مافات آنرا حفظ كند، پس چنين كسى دائما در ميان خوف و رجاء قرار دارد و خداى خود را، هم از ترس مى‏پرستد و هم به اميد و در نتيجه در زندگيش هم در حالت اعتدال، ميان نوميدى، كه منشا خموديها است و ميان اطمينان به شفاعت، كه منشاء كوتاهي ها و كسالت ها است، زندگى مى‏كند، نه بكلى نوميد است و نه بكلى مطمئن، نه گرفتار آثار سوء آن نوميدى است و نه گرفتار آثار سوء اين اطمينان!

و ثانيا مى‏فهمد، كه اسلام قوانينى اجتماعى قرار داده، كه هم جنبه ماديات بشر را تامين مى‏كند و هم جنبه معنويات او را، بطوري كه اين قوانين، تمامى حركات و سكنات فرد و اجتماع را فرا گرفته و براى هر يك از مواد آن قوانين، كيفر و پاداشى مناسب با آن مقرر كرده، اگر آن گناه مربوط به حقوق خلق است، دياتى و اگر مربوط به حقوق دينى و الهى است، حدودى و تعزيرهائى معلوم كرده، تا آنجا كه يك فرد را بكلى از مزاياى اجتماعى محروم نموده، سزاوار ملامت و مذمت و تقبيح دانسته است!

باز براى حفظ اين احكام، حكومتى تاسيس كرده، و اولى الامرى معين نموده و از آن هم گذشته، تمامى افراد را بر يكدگر مسلط نموده و حق حاكميت داده، تا يك فرد( هر چند از طبقه پائين اجتماع باشد،) بتواند فرد ديگرى را ( هر چند كه از طبقات بالاى اجتماع باشد،) امر به معروف و نهى از منكر كند!

سپس اين تسلط را با دميدن روح دعوت دينى، زنده نگه داشته است، چون دعوت دينى كه وظيفه علماى امت است، متضمن انذار و تبشيرهائى به عقاب و ثواب در آخرت است، و به اين ترتيب اساس تربيت جامعه را بر پايه تلقين معارف مبدء و معاد بنا نهاده است.

اين است آنچه كه هدف همت اسلام از تعليمات دينى است، خاتم پيامبران آن را آورد و هم در عهد خود آنجناب و هم بعد از آنجناب تجربه شد و خود آن حضرت آن را در مدت نبوتش پياده كرد و حتى يك نقطه ضعف در آن ديده نشد، بعد از آن جناب هم تا مدتى به آن احكام عمل شد، چيزي كه هست بعد از آن مدت بازيچه دست زمامداران غاصب بنى اميه و پيروان ايشان قرار گرفت و با استبداد خود و بازى‏گرى با احكام دين و ابطال حدود الهى و سياسات دينى، دين مبين اسلام را از رونق انداختند، تا كار به جائى رسيد كه همه مي دانيم، تمامى آزاديها كه اسلام آورده بود از بين رفت و يك تمدن غربى جاى‏گزين تمدن واقعى اسلامى شد و از دين اسلام در بين مسلمانان چيزى باقى نماند مگر به قدر آن رطوبتى كه پس از خالى كردن كاسه آب در آن مي ماند!

و همين ضعف واضح كه در سياست دين پيدا شد و اين ارتجاع و عقب گردى كه مسلمانان كردند، باعث شد از نظر فضائل و فواضل تنزل نموده، به انحطاط اخلاقى و عملى گرفتار شوند و يكسره در منجلاب لهو و لعب و شهوات و كارهاى زشت فرو روند و در نتيجه تمام قرق‏هاى اسلام شكسته شد و گناهانى در بينشان پديد آمد، كه حتى بى‏دينان هم از آن شرم دارند .

اين بود علت انحطاط، نه بعضى از معارف دينى، كه به غير از سعادت انسان در زندگى دنيا و آخرتش اثرى ندارد، خداوند همه مسلمانان را به عمل به احكام و معارف اين دين حنيف يارى دهد!

آن آمارى هم كه نام بردند**( مي گويند: آمار نشان داده كه دروغگويان و ستمكاران در ميان متدينين بيشتر از ديگرانند و اين نيست مگر به خاطر اين كه، اين عده همواره دم از حقانيت دين خود مى‏زنند و گفتگو از شفاعت مسيح در روز قيامت مى‏كنند و لذا ديگر هيچ باكى از هيچ عملى ندارند...!)** بفرضى كه درست باشد، از جمعيت متدينى گرفته‏اند، كه سرپرست نداشته‏اند و در تحت سيطره حكومتى كه معارف و احكام دين را موبه مو در آنان اجراء كند نبوده‏اند، پس در حقيقت آمارى كه گرفته شده، از يك جمعيت بى دين گرفته‏اند، بى دينى كه نام دين بر سر دارند، بخلاف آن جمعيت بى دينى كه تعليم و تربيت اجتماعى غير دينى را با ضامن اجراء داشته‏اند، يعنى سرپرستى داشته‏اند، كه قوانين اجتماعى را موبه مو در آنان اجراء كرده، و صلاح اجتماعى آنان را حفظ نموده، پس اين آمارگيرى هيچ دلالتى بر مقصود آنان ندارد!

**الميزان ج : 1 ص : 279**

# ماهیت شفاعت و انواع آن

**« مَن ذَا الَّذِى يَشفَعُ عِندَهُ إِلا بِإِذْنِهِ !»**

**« آنكه به نزد او بدون اجازه‏اش شفاعت كند كيست ؟ » (255/بقره)**

سلطنت مطلقه در عالم وجود از آن خداى سبحان است و هيچ تصرفى از كسى و در چيزى ديده نمى‏شود ، مگر آنكه آن تصرف هم مال خدا و از خدا است ، در نتيجه ، اين شبهه به ذهن مى‏افتد كه اگر مطلب از اين قرار باشد پس ديگر ، اين اسباب و عللى كه ما در عالم مى‏بينيم چه‏كاره‏اند ؟ و چطور ممكن است در عين حال آنها را هم مؤثر بدانيم ؟ و در آنها تصور اثر كنيم ؟ با اينكه هيچ تاثيرى نيست جز براى خداى سبحان .

از اين توهم چنين جواب داده شده كه تصرف اين علل و اسباب در اين موجودات و معلولها خود وساطتى است در تصرف خدا ، نه اينكه تصرف خود آنها باشد ، به عبارتى ديگر علل و اسباب در مورد مسببات شفاء دهندگانى هستند كه به اذن خدا شفاعت مى‏كنند و شفاعت( كه عبارت است از واسطه‏اى در رساندن خير و يا دفع شر و اين خود نوعى تصرف است از شفيع در امر كسى كه مورد شفاعت است،) وقتى با سلطنت الهى و تصرف الهى منافات دارد كه منتهى به اذن خدا نگردد ، و بر مشيت خداى تعالى اعتماد نداشته باشد ، بلكه خودش مستقل و بريده از خدا باشد ، و حال آنكه چنين نيست براى اينكه هيچ سببى از اسباب و هيچ علتى از علل نيست ، مگر آنكه تاثير آن به وسيله خدا و نحوه تصرفاتش به اذن خدا است ، پس در حقيقت تاثير و تصرف خود خدا است ، پس باز هم درست است بگوئيم در عالم به جز سلطنت خدا و قيوميت مطلق او هيچ سلطنتى و قيوميتى نيست( عز سلطانه !)

و بنابر بيانى كه ما كرديم شفاعت عبارت شد از واسطه شدن در عالم اسباب و وسائط ، چه اينكه اين توسط به تكوين باشد ، مثل همين وساطتى كه اسباب دارند ، و يا توسط به زبان باشد و شفيع بخواهد با زبان خود از خدا بخواهد كه فلان گناهكار را مجازات نكند ، كتاب و سنت هم از وجود چنين شفاعتى در قيامت خبر داده ، كه بحث آن در تفسير آيه**« و اتقوا يوما لا تجزى نفس عن نفس شيئا !» (48/بقره)** در المیزان آمده است.

پس جمله : **« من ذا الذى يشفع عنده!»** پاسخ‏گوى همان توهم است ، براى اينكه اين جمله ، بعد از مساله قيوميت خدا و مالكيت مطلقه او آمده ، كه اطلاق آن ملكيت ، هم شامل تكوين مى‏شود ، و هم تشريع ، حتى مى‏توان گفت قيوميت و مالكيت بر حسب ظاهر ، با تكوين ارتباط دارند ، و هيچ دليلى ندارد كه ما آن دو را مقيد به قيوميت و سلطنت تشريعى كنيم ، تا در نتيجه ، مساله شفاعت هم مخصوص به شفاعت تشريعى و زبانى در روز قيامت بشود .

در نتيجه ، سياق آيه در اينكه شامل شفاعت تكوينى هم بشود نظير سياق آيات زيراست كه آنها نيز شامل هر دو قسم شفاعت هستند:

**« ان ربكم الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام ثم استوى على العرش يدبر الامر ما من شفيع الا من بعد اذنه!»(3/یونس)**

**« الله الذى خلق السموات و الارض و ما بينهما فى ستة ايام، ثم استوى على العرش ما لكم من دونه من ولى و لا شفيع!»(4/سجده)**

در بحث از شفاعت هم توجه فرموديد كه حد آن همانطور كه با شفاعت زبانى انطباق دارد همچنين با سببيت تكوينى نيز منطبق است ، پس هر سببى از اسباب نيز شفيعى است كه نزد خدا براى مسبب خود شفاعت مى‏كنند ، و دست به دامن صفات فضل و جود و رحمت او مى‏شوند ، تا نعمت وجود را گرفته به مسبب خود برسانند پس نظام سببيت بعينه منطبق با نظام شفاعت است ، همچنانكه با نظام دعا و درخواست هم منطبق است ، براى اينكه در آيات زير تمامى موجودات را صاحب درخواست و دعا مى‏داند ، همانطور كه انسانها را مى‏داند ، پس معلوم مى‏شود درخواست هم منحصر به درخواست زبانى نيست ، درخواست تكوينى هم درخواست است ، اينك آن آيات: **« يساله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شان!»(29/رحمن) و « و اتيكم من كل ما سالتموه!»(34/ابراهیم)**

**« يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يحيطون بشى‏ء من علمه الا بما شاء ...!»**

 (255/بقره)

علم خدا به پشت و روى امر شفيعان ، كنايه است از نهايت درجه احاطه او به ايشان ، پس ايشان نمى‏توانند در ضمن شفاعتى كه به اذن خدا مى‏كنند كارى كه خدا نخواسته و راضى نيست در ملك او صورت بگيرد ، انجام دهند ، ديگران هم نمى‏توانند از شفاعت آنان سوء استفاده نموده ، در ملك خداى تعالى مداخله كنند و كارى صورت دهند كه خدا آن را مقدر نكرده است .

آيات كريمه زير هم به همين معنا اشاره مى‏كند كه مى‏فرمايد:

**« و ما نتنزل الا بامر ربك له ما بين ايدينا و ما خلفنا و ما بين ذلك و ما كان ربك نسيا!» (64/مریم)**

**« عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من بين يديه و من خلفه رصدا ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و احاط بما لديهم و احصى كل شى‏ء عددا!»(26 تا 28/ جن)**

براى اينكه اين آيات احاطه خدا به ملائكه و انبياء را بيان مى‏كند تا از انبياء عملى كه او نخواسته سر نزند و ملائكه جز به امر او نازل نشوند و انبياء جز آنچه را كه او خواسته ابلاغ نكنند ، و بنابر اين بيان ، مراد از عبارت **« ما بين ايديهم»** آن رفتارى است كه از ملائكه و انبياء مشهود و محسوس است ، و مراد از عبارت **« و ما خلفهم»** چيزهائى است كه از انبيا غايب و بعيد است ، و حوادثى است كه پس از ايشان رخ مى‏دهد ، پس برگشت معناى اين دو جمله به همان غيب و شهادت است.

و سخن كوتاه اينكه**:« جمله يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم،»(255/بقره)** كنايه است از احاطه خداى تعالى به آنچه كه با شفيعان حاضر و نزد ايشان موجود است و به آنچه از ايشان غايب است و بعد از ايشان رخ مى‏دهد و لذا دنبال جمله مورد بحث اضافه كرد:**« و لا يحيطون بشى‏ء من علمه الا بما شاء!»** (255/بقره)تا احاطه كامل و تام و تمام خداى تعالى و سلطنت الهيه‏اش را تبيين كند و بفهماند كه خداى تعالى محيط به ايشان و به علم ايشان است و ايشان احاطه‏اى به علم خدا ندارند مگر به آن مقدارى كه خود او خواسته باشد .

در اينجا سؤالى باقى مى‏ماند و آن اين است كه شما قبلا مساله شفاعت را عموميت داده و شفاعت زبانى و سببيت تكوينى و تشريعى ، همه را شفاعت دانستيد ، در حالى كه در آيه مورد بحث هر چه ضمير به شفعاء برگردانيده ضمير مخصوص به عقلا است يعنى ضمير هم كه سه بار آمده ، يكى در« ما بين ايديهم،» و يكى در « ما خلفهم،» و ديگر در « يحيطون،» و حال آنكه مطلق اسباب و علل تكوينى عقلا نيستند ؟ .

جواب اين سؤال اين است كه چون معهود از كلمات شفاعت ، وساطت ، تسبيح و تحميد اين است كه اينگونه كارها از عقلا و صاحبان شعور سر مى‏زند ، و تعبير به اين كلمات بيشتر در مورد صاحبان عقل شايع است ، لذا قرآن كريم اينگونه اعمال را هر چند از علل تكوينى و فاقد شعور هم سر بزند ، با تعبير خاص به عقلا تعبير مى‏كند ، و اين عرف و عادت قرآن است ، همچنانكه مى‏بينيم در باره تسبيح تمامى كائنات همين تعبير را آورده و مى‏فرمايد:

**« و ان من شى‏ء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم!»(44/اسری)** و نيز مى‏فرمايد: **« ثم استوى الى السماء و هى دخان فقال لها و للارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين!»(11/فصلت)** و همچنين آياتى ديگر از اين قبيل .

**الميزان ج : 2 ص : 508**

فصل پنجم

اعراف

# اعراف و ساکنان آن

**« وَ بَيْنهُمَا حِجَابٌ وَ عَلى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلا بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصحَب الجَْنَّةِ أَن سلَمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطمَعُونَ‏...!»**

**« ميان بهشتيان و دوزخيان حائلى است و بر بالاى آن مردمى هستند كه همه خلائق را به سيما و رخسارشان مى‏شناسند و اهل بهشت را ندا دهند كه سلام بر شما، اينان به بهشت در نيامده‏اند اما طمع آن را دارند!»**

**« و چون ديدگانشان به سوى اهل جهنم بگردد گويند پروردگارا ما را قرين گروه ستمگران مكن!»**

**« اصحاب اعراف مردمى را كه به سيمايشان مى‏شناسند ندا دهند و گويند جماعت شما و آن تكبرى كه مى‏كرديد كارى براى شما نساخت!»**

**« آيا همين‏ها بودند كه شما قسم مى‏خورديد كه رحمت خدا به آنان نمى‏رسد ؟ شما( تحقير شدگان) به بهشت وارد شويد كه نه بيمى داريد و نه غمگين مى‏شويد!»(46تا 49/اعراف)**

در قرآن كريم در غير اين چهار آيه‏اى كه در سوره اعراف است لفظ اعراف در جاى ديگر نيامده است و ما از بحثى كه در اين آيات كرديم اين نتيجه را گرفتيم كه اعراف يكى از مقامات عالى انسانيت است كه خداوند آن را به حجابى كه حائل بين بهشت و دوزخ است مثال زده و معلوم است كه هر حائلى ، در عين اينكه مرتبط به دو طرف خود هست ، طبعا از حكم دو طرف خود خارج است و لذا فرمود: اين حجاب داراى اعراف و بلندى‏هايى است و بر آن اعراف رجالى هستند كه مشرف بر جميع اهل محشر از اولين و آخرينند و هر كسى را در مقام مخصوص خودش مشاهده مى‏كنند با اينكه مقامات و درجات مردم در بين دو حد اعلا عليين و اسفل السافلين مختلف است با اين حال از حال يك يك اشخاص و اعمالى كه در دنيا كرده‏اند آگاهند و با هر كس كه بخواهند مى‏توانند حرف بزنند ، هر كسى را كه بخواهند مى‏توانند ايمنى داده و به اذن خدا اجازه ورود به بهشت دهند .

از اينجا معلوم مى‏شود كه موقف و مقام اين رجال از دو موقف سعادت كه عبارت است از نجات به وسيله عمل صالح و شقاوت كه عبارت است از هلاكت به خاطر عمل زشت ، بيرون است و خلاصه مقامى است ما فوق اين دو مقام و حاكم و مسلط بر آن دو.

براى تقريب ذهن و روشن شدن مطلب مى‏توانيم اين مقام را به مقام پادشاهان و حكام تشبيه كرده بگوييم : همچنانكه در زير سلطه حكام اقوامى سعيد و متنعم به نعمت آنان و مشمول رحمت آنانند و هر چه را كه بخواهند برايشان فراهم است و اقوام ديگرى شقى و در زندانهاى آنان معذب به انواع عذاب‏هاى دردناكند و طايفه سومى ما فوق اين دو طايفه مامور تنظيم امور آنان و رساندن نعمت به آن طايفه و عذاب به اين طايفه و در عين حال خود نيز از متنعمين هستند و نيز قوم ديگرى ما فوق اين خدمه و عمال ، مامور به تدبير همه طبقات مادون خود هستند .

همچنين ممكن است خداى تعالى كه حاكم در روز جزا است اقوامى را مشمول رحمت خود قرار داده و از آنجايى كه خدايى است آمرزگار و صاحب فضل بزرگ ، آنان را به پاداش حسنات‏شان داخل بهشت نموده ، از هر طرف بركات خود را بر آنان نازل كند ، و از آنجايى كه عزيز ذو انتقام است ، اقوام ديگرى را به كيفر گناهانشان در آتش خود انداخته و طايفه سومى را اذن دهد كه بين اين دو طايفه واسطه شوند و احكام و اوامرش را در بين آنان اجرا نمايند ، همچنانكه خودش فرموده:« لمن الملك اليوم لله الواحد القهار- براى كيست سلطنت امروز؟ براى خداى يگانه قهار!» (16/غافر)- دقت فرماييد !

**الميزان ج : 8 ص : 165**

فصل ششم

شهادت در قیامت

# بحثی در چگونگی شهادت گواهان در قیامت

**« وَ يَوْمَ نَبْعَث فى كلّ‏ِ أُمَّةٍ شهِيداً عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِك شهِيداً عَلى هَؤُلاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْك الْكِتَب تِبْيَناً لِّكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشرَى لِلْمُسلِمِينَ‏!»**

**« روزى باشد كه از هر امتى گواهى بر ضد خودشان برانگيزيم و ترا بر ضد اينان گواه آريم، اين كتابى كه بر تو نازل كرده‏ايم توضيح همه چيز و هدايت و رحمت و بشارت مسلمانان است!»( 89/نحل)**

خداوند در هر امتى يك نفر را مبعوث مى‏كند تا در باره عمل امت شهادت دهد و اين بعث ، غير بعث ، به معناى زنده كردن مردگان براى حساب است ، بلكه بعثى است بعد از آن بعث و اگر مبعوث هر امتى را از خود آن امت قرار داد براى اين است كه حجت تمام‏تر و قاطع‏تر باشد و عذرى باقى نگذارد و اين معنا از سياق استفاده مى‏شود و مفسرين هم آن را ذكر كرده‏اند ، حتى گفته‏اند كه : اگر حضرت لوط عليه قومش شهادت داد با اينكه از آنها نبود بدين جهت بود كه از آنها زن گرفته و در شهر و ديار آنان سكونت گزيده بود .

و جمله:« و جئنا بك شهيدا على هؤلاء!» افاده مى‏كند كه: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ گواه بر اينان است و مفسرين استظهار كرده‏اند كه مراد از «هؤلاء – اينان» امتش باشد و نيز تمامى افراد بشر كه آن جناب مبعوث به ايشان شده ، از زمان عصر خود تا روز قيامت كه به ايشان مبعوث شده ، چه معاصرينش و چه آيندگان ، چه حاضرين در زمان حضرتش و چه غايبين ، همه و همه امت اويند و او شاهد بر همه آنان است .

آيات شهادت از معضلات و مشكلات آيات قيامت است ، هر چند كه آيات مربوط به قيامت سراپا همه‏اش مشكل است و مشكلاتى را در بر دارد و ما در ذيل آيه:« لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا!»(143/بقره) در جلد اول المیزان مقدارى در باره معناى شهادت بحث نموديم .

در اينجا قبل از ورود در بحث پيرامون شهادت و ساير امورى كه آيات روز قيامت توصيفش مى‏كند، مانند روز جمع، روز وقوف، سؤال، ميزان و حساب، واجب است كه بدانيم خداى تعالى اينگونه امور را در رديف حجتهايى مى‏شمارد كه در روز قيامت بر عليه انسان اقامه مى‏شود تا هر عملى از خير و شر كه كرده‏اند و تثبيت شده ، بر طبق حجت‏هايى قاطع عذر و روشنگر حق ، قضاوت شود سپس پاداش و كيفر دهند ، يكى را سعادت و ديگرى را شقاوت ، يكى را بهشت و ديگرى را آتش دهند ، اين روشن‏ترين معنايى است كه از آيات قيامت كه شؤون آن روز را شرح مى‏دهد استفاده مى‏شود .

و اين اصلى است كه مقتضاى آن اين است كه ميان اين حجت‏ها و اجزاء و نتايجش روابطى حقيقى و روشن باشد ، به طورى كه عقل مجبور به اذعان و قبول آن گردد و براى هيچ انسانى كه داراى شعور فطرى است مجال رد آن و شك و ترديد در آن باقى نماند .

و بنا بر اين واجب مى‏شود كه شهادتى كه در آن روز به اقامه خداى تعالى اقامه مى‏گردد مشتمل بر حقيقتى باشد كه كسى نتواند در آن مناقشه كند ، آرى هر چند كه اگر خدا بخواهد مى‏تواند شقى‏ترين مردم را شاهد براى اولين و آخرين كند و او به اختيار خودش به آنچه كرده‏اند شهادت دهد و يا خدا شهادت به كرده‏هاى خلائق را در زبان او خلق كند بدون اينكه خود او اراده‏اى داشته باشد و يا شهادتى دهد كه در دنيا خودش حاضر نبوده و از فرد فرد بشر آنچه شهادت مى‏دهد نديده باشد ، بلكه خدا يا ملائكه‏اش و يا حجتى به او اعلام كند كه فلان شخص چنين و چنان كرده ، تو شهادت بده ، آنگاه شهادت اين شقى‏ترين فرد بشر را در حق فرد فرد بشر نافذ نموده و بر طبيعتش مجازات دهد و به شهادت او احتجاج نمايد ، چون اينها چيزى نيست كه در قدرت خداى تعالى نگنجد و نفوذ اراده‏اش در برابر آن كند شود ، كسى هم نيست كه با خدا در ملكش منازعه نمايد و يا حكم او را تعقيب كند و ليكن اين چنين شهادت ، حجتى است زورى و ناتمام و غير قاطع كه شك و ريب را دفع نمى‏كند ، نظير تحكم‏ها و زورگوييهايى كه در دنيا از انسانهاى جبار و طاغوتهاى بشرى مشاهده مى‏كنيم ، كه با حق و حقيقت بازى مى‏كنند ، آن وقت چطور ممكن است چنين چيز را در حق خداى تعالى تصور كنيم ؟ آن هم در روزى كه در آن روز عين و اثرى از غير حق و حقيقت نيست و بنا بر اين بايد اين شاهد ، معصوم به عصمت الهى باشد ، دروغ و گزاف از او سر نزند ، به حقايق آن اعمالى كه بر طبق آن شهادت مى‏دهد عالم باشد ، نه اينكه صورت ظاهرى عمل را ببيند و شهادت دهد بلكه بايد نيت درونى عامل هر عملى را بداند و نبايد حاضر و غايب برايش فرق كند ، بلكه بايد داناى به عمل حاضر و غايب هر دو باشد!

و نيز واجب است كه شهادتش شهادت به عيان باشد ، چون ظاهر لفظ شهيد همين است ، و نيز ظاهر قيد « من انفسهم» در جمله مورد بحث اين است كه شهادت مستند به حجتى عقلى و يا دليلى نقلى نباشد ، بلكه مستند به رؤيت و حس باشد ، شاهد اين معنا هم حكايتى است كه قرآن كريم از حضرت مسيح عليه‏السلام‏ نموده و فرموده:« و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتنى كنت انت الرقيب عليهم و انت على كل شى‏ء شهيد!» (117/مائده)با اين بيان مضمون دو آيه با هم سازگار مى‏شود ، زيرا يكى مى‏گويد:« و يوم نبعث فى كل امة شهيدا عليهم من انفسهم و جئنا بك شهيدا على هؤلاء!»(89/نحل) و ديگرى مى‏گويد:« و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا !» (143/بقره)

ظاهر آيه بقره اين است كه ميان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و مردمى كه وى مبعوث بر ايشان بوده يعنى همه بشر از اهل زمانش تا روز قيامت شهدايى هستند كه بر اعمال آنان گواهى مى‏دهند و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم شاهد بر آن شهداء است و شهادتش بر اعمال ساير مردم به واسطه آن شهداء مى‏باشد .

و نمى‏توان توهم كرد كه مقصود از امت وسط ، مؤمنين و مقصود از ناس بقيه مردمند و بقيه مردم خارج از امتند ، براى اينكه ظاهر آيه سابق در اين سوره كه مى‏فرمود:« و يوم نبعث من كل امة شهيدا ثم لا يؤذن للدين كفروا ...!»(84/نحل) اين است كه كفار هم از امت مشهود عليه مى‏باشند .

و لازمه اين معنا اين است كه مراد از امت در آيه مورد بحث جماعتى از اهل يك عصر باشند كه يك نفر از شهداء ، شاهد بر اعمال آنان باشد ، و بر اين حساب امتى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بسوى آنها مبعوث شده به امتهاى زيادى تقسيم مى‏شود .

و قهرا مراد از شهيد هم انسانى خواهد بود كه مبعوث به عصمت و شهادت ( مشاهده) باشد ، همچنانكه قبلا هم گذشت ، مؤيد اين معنا عبارت« من انفسهم» است ، زيرا اگر مشاهده نداشته باشد ، ديگر براى جمله از خودشان محلى باقى نمى‏ماند ، همچنانكه براى متعدد بودن شاهد هم لزومى نيست ، پس بايد براى هر امتى شاهدى از خودشان باشد، چه اينكه آن شاهد پيغمبر آنان باشد ، يا غير پيغمبرشان و هيچ ملازمه‏اى ميان شهيد بودن و پيغمبر بودن نيست ، همچنانكه آيه:« و جى‏ء بالنبيين و الشهداء!» نيز آن را تاييد مى‏كند .

باز بنابر اين معنا مراد از كلمه:« هؤلاء » در جمله:« و جئنا بك شهيدا على هؤلاء!» شهدا خواهد بود نه عامه مردم ، پس شهداء ، شهداى بر مردمند و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شاهد بر آن شهداء است و ظاهر شهادت بر شاهد بودن اين است كه آن شاهد را تعديل كند ، نه اينكه ناظر بر اعمال او باشد ، پس رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شاهد بر مقام شهداء است نه بر اعمال آنان و بهمين جهت لازم نيست رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ معاصر همه شهداء باشد و از جهت زمان با همه آنان متحد باشد - دقت فرماييد!

و انصاف اين است كه اگر اين تقرير را براى آيه نكنيم اشكال و اختلافى كه در ميان آيات راجع به شهادت هست رفع نمى‏شود ، مثلا آيه سوره بقره و آيه: «ليكون الرسول شهيدا عليكم و تكونوا شهداء على الناس!» دلالت دارند بر اينكه مراد از امت ، مؤمنين‏اند ، و حال آنكه غير اين دو آيه دلالت دارد بر اينكه مقصود از امت ، همه اهل عصرند ، آن دو آيه دلالت دارند بر اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شهيد بر شهداء است و خلاصه ميان او و مردم ، شهداى ديگرى هستند و آيات ديگر بر خلاف آن دلالت دارد ، زيرا دلالت دارند بر اينكه بر همه مردم يك شهيد گمارده شده و او همان پيغمبر مردم است چون فرض اين است كه در اين صورت شهيد هر مردمى پيغمبر آن مردم است و در اين صورت ديگر قيد:« من انفسهم» لغو مى‏شود ، چون پيغمبر هر مردمى هميشه با آن مردم و معاصر ايشان نيست و نيز آن وقت ديگر شهادت ، شهادت زنده نيست و حال آنكه به دليل آيه مربوط به داستان مسيح ، شهيد كسى است كه زنده باشد و ببيند و همچنين اشكالات ديگرى.

**« و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شى‏ء و هدى و رحمة و بشرى للمسلمين!» (89/نحل)** در این آیه، قرآن كريم را با صفات برجسته‏اش توصيف مى‏كند ، يك صفت عمومى آن اين است كه تبيان براى هر چيزى است و تبيان - بطورى كه گفته شده - به معناى بيان است و چون قرآن كريم كتاب هدايت براى عموم مردم است و جز اين كار و شانى ندارد لذا ظاهرا مراد از كل شى‏ء همه آنچيزهايى است كه برگشتش به هدايت باشد از قبيل معارف حقيقى مربوط به مبدأ و معاد و اخلاق فاضله و شرايع الهى و قصص و مواعظى كه مردم در اهتداء و راه يافتنشان به آن محتاجند و قرآن تبيان همه اينها است( نه اينكه تبيان براى همه علوم هم باشد!)

و صفت خصوصى آن كه مربوط به خصوص مسلمين است كه حاضر شده‏اند در برابر حق تسليم شوند اين است كه هدايتى است كه مسلمين به وسيله آن به سوى صراط مستقيم راه يافته و رحمتى است از ناحيه خداى سبحان به سوى ايشان كه به وسيله عمل به آن ، به خير دنيا و آخرت رسيده به ثواب خدا و رضوان او نائل مى‏گردند و بشارتى است براى ايشان كه به ايشان مغفرت و رضوان و بهشت‏هاى خدا را كه در آن نعيم مقيم است نويد مى‏دهد .

اين آن مطلبى است كه مفسرين در اين آيه گفته‏اند و اين وقتى صحيح است كه منظور از تبيان ، همان بيان معهود و معمولى ، يعنى اظهار مقاصد بوسيله كلام و دلالتهاى لفظى بوده باشد ، قرآن كريم با دلالت لفظى به بيشتر از آنچه گفته‏اند دلالت ندارد ليكن در روايات آمده كه قرآن تبيان هر چيزى است ، و علم ما كان و ما يكون و ما هو كائن يعنى آنچه بوده و هست و تا روز قيامت خواهد بود همه در قرآن هست و اگر اين روايات صحيح باشد لازمه‏اش اين مى‏شود كه مراد از تبيان اعم از بيان به طريق دلالت لفظى باشد و هيچ بعدى هم ندارد كه در قرآن كريم اشارات و امورى باشد كه آن اشارات از اسرار و نهفته‏هايى كشف كند كه فهم عادى و متعارف نتواند آن را درك نمايد .

و معناى آيه چنين است: ما تو را شاهد بر اينان فرستاديم ، در حالى كه قبلا يعنى در دنيا كتاب بر تو نازل كرديم ، كه بيان هر چيزى از امور هدايت و با آن حق از باطل تشخيص داده مى‏شد ، پس تو در دنيا اعمال آنان را نظارت نموده ، در روز قيامت عليه ظالمين به آن ظلمهايى كه كرده‏اند و براى مسلمين به آن تسليمى كه از خود نشان دادند شهادت مى‏دهى ، چون كتاب هدايت و رحمت و بشراى ايشان بود و تو هم قهرا هادى و رحمت و مبشر ايشان بودى .

بنا بر اين ، صدر آيه به منزله مقدمه است براى ذيل آن ، گويا كسى مى‏گويد : بزودى شهدايى مبعوث مى‏شوند كه عليه مردم شهادت مى‏دهند به آنچه كه كرده‏اند و تو يكى از ايشانى و بهمين جهت نازل كرديم بر تو كتابى كه حق را از باطل بيان و مشخص مى‏كند ، تا تو بوسيله آن در روز قيامت عليه ستمكاران به ستمهايى كه كردند و كتاب ، آن ستمها را معرفى كرده بود شهادت دهى و بر مسلمانان به اسلامشان كه باز قرآن آن را بيان كرده بود( چون هادى و رحمت و بشراى ايشان بود!) شهادت دهى ، چون تو با داشتن كتاب ، هادى و رحمت و مبشر آنان بودى .

و از نكات لطيفى كه اين معنا را تاييد مى‏كند مقارنت كتاب با شهادت در بعضى آيات شهادت است ، مانند آيه:« و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الكتاب و جى‏ء بالنبيين و الشهداء!»(69/زمر) مراد از آن كتاب ، لوح محفوظ است و در قرآن كريم هم مكرر آمده كه قرآن از لوح محفوظ است از آن جمله فرموده:« انه لقرآن كريم! فى كتاب مكنون!»(77و78/واقعه) و نيز فرموده:« بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ!» (21و22/بروج)

و شهادت لوح محفوظ هر چند غير از شهادت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ است و ليكن هر دو متوقف بر قضاى كتابى است كه نازل شده است!

**الميزان ج : 12 ص : 465**

# شهادت دادن اعضای بدن انسان در قیامت

**« وَ يَوْمَ يُحْشرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ‏!»**

**« حَتى إِذَا مَا جَاءُوهَا شهِدَ عَلَيهِمْ سمْعُهُمْ وَ أَبْصرُهُمْ وَ جُلُودُهُم بِمَا كانُوا يَعْمَلُونَ...‏!»**

**« و روزى كه اعداى خدا به طرف آتش محشور مى‏شوند در يكجا جمع مى‏گردند تا بعدى‏ها به قبلى‏ها ملحق شوند،»**

**« تا آنكه نزديك آتش آيند آنجا گوش و چشم و پوست بدنشان به آنچه كرده‏اند شهادت مى‏دهند!»**

**« به پوست بدن خود مى‏گويند چرا عليه ما شهادت داديد مى‏گويند خدايى كه هر چيز را به زبان مى‏آورد ما را به زبان آورد و همو است كه شما را در اولين بار در دنيا خلق كرد و به سوى همو بازگشت مى‏كنيد!»**

**« و شما كه گناه خود را پنهان مى‏كرديد از اين جهت نبود كه از شهادت گوش و چشم و پوست خود پروا داشتيد بلكه خيال مى‏كرديد كه خدا از بسيارى از كارهايتان بى‏خبر است!» (19تا22/فصلت)**

شهادت دادن اعضاى بدن و يا قواى بدن آدمى در روز قيامت به اين است كه آنچه از اعمال زشت كه از صاحبش ديده بشمارد و از آن خبر دهد ، چون اگر تحمل شهادت ، يعنى ديدن اعمال صاحبش در حين عمل و تشخيص اينكه اين عمل گناه است ، نباشد ، شهادت در قيامت معنا ندارد .

پس معلوم مى‏شود در دنيا اعضاى بدن آدمى ، نوعى درك و علم و بينايى دارند و اگر تحمل شهادت در هنگام عمل نداشته باشند و تنها خدا در روز قيامت چنين شعورى و نطقى به اعضا بدهد و در آن روز عالم شود به اينكه صاحبش چه كارهاى زشتى كرده و يا در آن روز خداى تعالى زبانى و صوتى براى اعضا قرار دهد ، تا بتواند شهادت دهد هر چند شعور نداشته باشد ، چنين چيزى( هر چند در جاى خود ممكن است،) اما اطلاق شهادت بر آن صحيح نيست و در قيامت با اين چنين شهادتى حجت بر بنده خدا تمام نمى‏شود پس همان طور كه گفتيم ، از كلمه شهادت فهميده مى‏شود اعضاى بدن آدمى نوعى درك و شعور و زبان دارند.

و از ظاهر آيه برمى‏آيد كه شهادت گوش و چشم عبارت است از گواهى دادن به آن مشهوداتى كه در دنيا تحمل كرده بودند ، هر چند كه معصيت خود آن اعضا نباشد و خلاصه نمى‏خواهد بفرمايد هر عضوى به گناهانى شهادت مى‏دهد كه صاحبش به وسيله خود آن عضو مرتكب شده ، بلكه هر عضوى به گناهان ساير اعضا نيز شهادت مى‏دهد، مثلا گوش شهادت مى‏دهد كه من آيات خدا را كه تلاوت مى‏شد شنيدم ، ولى صاحب من از آن اعراض كرد و يا من از زبان صاحبم شنيدم كه كفر مى‏گفت و نيز چشم شهادت مى‏دهد كه من آيات داله بر وحدانيت خداى تعالى را ديدم ، اما صاحبم آنها را نديده گرفت و يا من از صاحبم ديدم كه به غيبت گوش مى‏داد و يا به ساير چيزهايى كه شنيدنش حرام است گوش مى‏داد .

بنا بر اين آيه مورد بحث همان را مى‏فرمايد كه آيه شريفه:

« ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا!»(36/اسرا)

در مقام بيانش است.

بر اين اساس ، شهادت گوشها و چشمها با شهادت پوستها مختلف مى‏شود ، چون گوش و چشم مى‏توانند عليه ساير اعضا نيز شهادت دهند ، هر چند كه خود آنها مباشرتى در آن گناه نداشته باشند ، ولى پوست به خاطر نداشتن شنوايى و بينايى تنها مى‏تواند به گناهى شهادت دهد كه خودش آلت و ابزار انجام آن بوده باشد و به همين جهت است كه در آيه بعدى ، اشخاص تنها به پوستها اعتراض مى‏كنند كه تو چرا عليه من شهادت دادى ؟ يعنى تو كه چشم و گوش نيستى كه گناهان ساير اعضا را هم ببينى و بشنوى ؟

و مراد از جلود - پوستها از آنجايى كه در آيه شريفه قيدى برايش ذكر نشده ، مطلق پوست بدن است كه مى‏تواند به خيلى از گناهان شهادت دهد ، گناهانى كه جز با داشتن پوست بدن انجام نمى‏شود ، مانند زنا و امثال آن .

« و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا!»(21/فصلت)

 « قالوا انطقنا الله الذي أنطق كل شى‏ء ...!»(21/فصلت)

## معناى نطق چيست ؟

آنچه از معناى اين كلمه قدر متيقن است ، اين است كه هر جا بطور حقيقت استعمال شود ، نه بطور مجاز ، معنايش اظهار ما فى الضمير است از راه زبان و سخن گفتن .

و چنين معنايى محتاج به اين است كه ناطق علمى داشته باشد و بخواهند آن را براى غير خود فاش سازد .

از ظاهر سياق آيات و الفاظ قول ، تكلم ، شهادت ، نطق كه در آنها آمده ، اين است كه مراد از اين الفاظ نطق به معناى حقيقى كلمه است ، نه به معناى مجازى. پس شهادت اعضاى يك مجرم ، در حقيقت نطق و تكلم واقعى است كه از علمى ناشى شده كه قبلا آن را تحمل كرده است ، به دليل اينكه خود اعضاء مى‏گويند:« انطقنا الله - خدا ما را به زبان آورد!»

و از سوى ديگر جمله:« أنطقنا الله!» جوابى است كه اعضاء به مجرمين مى‏دهند ، كه پرسيده بودند:« لم شهدتم علينا - چرا عليه ما شهادت داديد؟» و در اين جواب مى‏خواهند آن سببى را كه باعث شد به زبان بيايند نشان دهند ، و بگويند : ما در دنيا داراى علم بوديم ، علمى پنهان و ذخيره شده در باطن ما ، اين باعث شده كه خدا ما را به زبان آورد ، اگر ما علمى نمى‏داشتيم جهت و فايده‏اى نداشت كه به زبان بياييم ، وقتى بدين جهت به زبان درآورد ، ما چاره‏اى نداشتيم جز اينكه آنچه مى‏دانيم بگوييم .

خواهيد گفت : چنين شهادتى حجت را تمام نمى‏كند ، و به همين جهت نافذ هم نيست ، براى اينكه شهادتى است اجبارى .

در پاسخ مى‏گوييم : شهادت اجبارى وقتى نافذ نيست و حجت نمى‏شود كه بر خلاف باشد ، يعنى طرف را مجبور كنند دروغ بگويد و يا جرمى را پرده‏پوشى و انكار كند و اما اگر مجبور كنند كه آنچه در ضمير دارد بگويد ، هيچ ضررى به نفوذ و حجيتش نمى‏زند .

« الذي انطق كل شى‏ء!»

در اين جمله اعضاى مجرمين خدا را مى‏ستايند به اينكه او است كه تمامى موجودات را به زبان مى‏آورد و نيز اشاره مى‏كند به اينكه مساله نطق اختصاص به اعضاى بدن ندارد ، تا تنها از آنها بپرسند كه چرا شهادت داديد ، بلكه عمومى است ، و شامل تمام موجودات مى‏شود ، و علت آن هم خداى سبحان است .

**الميزان ج : 17 ص : 575**

فصل هفتم

ماهیت عذاب های قیامت

# گفتارى درباره عذابهای دنیا و آخرت و ماهیت آنها

**«... إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِئَايَتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شدِيدٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ‏!»**

**« ... محققا كسانى كه به آيات خدا كفر ورزيدند، عذابى شديد دارند و خدا مقتدرى است داراى انتقام!»( 4/آل عمران)**

اين آيه از آن جهت كه مطلق است يعنى معين نكرده است كه مقصود از عذاب شديد چيست ، آيا عذاب دنيا است يا آخرت ، ممكن است شامل عذاب دنيوى هم بشود.

و اين خود يكى از حقايق قرآنى است كه چه بسا مفسرين از آن غافل مانده و آنطور كه بايد پيرامون آن بحث نكرده‏اند و اين بى‏توجهى ، علتى جز اين نداشته كه ما چيزى را عذاب نمى‏شماريم ، مگر وقتى كه جسم ما را به درد آورد و متالم سازد و يا نقص و يا فسادى در نعمت‏هاى مادى ما پديد آورد .

مثلا مال ما را از بين ببرد و يا يكى از عزيزان ما را بميراند ، يا بدن ما را مريض كند ، با اينكه آنچه قرآن در تعليمات خود از عذاب اراده كرده غير اين است.

حال ببينيم از آيات قرآنى، در باره عذاب، چه معنايى را استفاده مى‏كنيم؟ قرآن كريم زندگانى كسانى را كه پروردگار خود را فراموش كرده‏اند هر قدر هم زندگى بسيار وسيعى داشته باشند زندگانى بسيار تنگ و سختى مى‏داند و مى‏فرمايد:

**« و من أعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا !»(124/طه)**

و باز قرآن كريم مال و اولاد را كه در نظر ما نعمت گوارا مى‏آيد ، عذاب خوانده ، مى‏فرمايد:

**« و لا تعجبك اموالهم و اولادهم، انما يريد الله ان يعذبهم بها، فى الدنيا و تزهق انفسهم و هم كافرون!»(85/توبه)**

و حقيقت امر همانطور كه بيان اجمالى آن در تفسير آيه:**« و قلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة!»(35/بقره)** در المیزان آمده، اين است كه مسرت و اندوه و شادى و غم و رغبت و نفرت و رنج و راحت آدمى داير مدار طرز فكر آدمى در مساله سعادت و شقاوت است .

اين اولا و در ثانى سعادت و شقاوت و آن عناوين ديگرى كه همان معنا را مى‏رساند ، به اختلاف موردش مختلف مى‏شود ، سعادت و شقاوت روح ، امرى است و سعادت و شقاوت جسم ، امرى ديگر و همچنين سعادت و شقاوت انسان ، امرى است و سعادت و شقاوت حيوان امرى ديگر و به همين مقياس .

و انسان دنياپرست و مادى كه هنوز متخلق به اخلاق خدايى نشده و با ادب الهى بار نيامده تنها و تنها كاميابى‏هاى مادى را سعادت مى‏داند ، و كمترين اعتنايى به سعادت روح و كاميابى‏هاى معنوى ندارد .

قهرا چنين كسى هر چه زور دارد در اين مصرف مى‏كند كه مال بيشتر و فرزندان( دغلكارتر ) و جاه و مقام منيع‏تر و سلطه و قدرت بيشترى به دست آورد و در آغاز ، راه به دست آوردن خالص و بى دردسر آنها را ، آرزو مى‏كند و اين خيال را در سر مى‏پروراند كه اين امور ، تنعم و لذت خالص است .

مادام كه به دست نياورده اينطور خيال مى‏كند و از نداشتن آن حسرت مى‏خورد ، ولى وقتى بدست مى‏آورد مى‏بيند : نه ، آنطور هم كه خيال مى‏كرده نيست ، اگر يك لذت در آن هست هزار الم و ناراحتى هم همراه دارد ، براى اينكه آن طور كه مى‏پنداشت كامل به تمام معنا نيست بلكه نواقصى دارد و رفع همان نواقص ، گرفتاريها دارد و اسبابى مى‏خواهد ، در اينجا بشدت ، دل به آن اسباب مى‏بندد ، ولى وقتى به سراغ اسباب مى‏رود متوجه مى‏شود كه آنها هم هيچكاره هستند ، در نتيجه يك حسرت ديگر هم از اين بابت بر دلش مى‏نشيند .

آرى او مسبب الاسباب را نيافته و به وى دل نبسته تا همواره و در هر حال دلى آرام و در برابر هر مصيبتى تسليتى در داخل جان خود داشته باشد ، لذا در برخورد با هر سببى حسرتى ديگر بر دلش مى‏نشيند .

پس افراد مادى و بى‏خبر از خداى لايزال ، در حسرت بسر مى‏برند ، تا چيزى را ندارند از نداشتن آن حسرت مى‏خورند و وقتى به آن دست مى‏يابند باز متاسف گشته و از آن اعراض نموده چيزى بهتر از آن را مى‏جويند ، تا بلكه با به دست آوردن آن عطش درونى خود را تسكين دهند ، حال افراد مادى ، در دو حال(دارايى و ندارى) چنين است .

و اما قرآن كريم انسان را موجودى مركب از روحى جاودانى و بدنى مادى و متغير مى‏داند ، انسان از نظر قرآن همواره با چنين وصفى قرار دارد ، تا بسوى پروردگار خود برگردد ، در آن موقع است كه خلود و جاودانگى آدمى شروع مى‏شود و ديگر دچار زوال( و دگرگونگى) نمى‏گردد .

پس ، از نعمتهاى دنيا بعضى مانند علم ، تنها مايه سعادت روح آدمى است و بعضى مانند مال و فرزندى كه او را از ياد خدا باز ندارد ، مايه سعادت روح و جسم او خواهد بود ، آنهم چه سعادت بزرگى .

و همچنين بعضى از حوادث كه مايه محروميت و نقص جسم آدمى است ، ولى براى روح جاودانه او سعادت است ، مانند شهادت در راه خدا و انفاق مال و ساير امكانات در اين راه ، كه اين نيز از سعادت آدمى است ، همچون تحمل نوشيدن دواى تلخ است كه دقايقى آدمى را ناراحت مى‏كند ولى مدت طولانى مزاجش را سالم مى‏سازد .

و اما آنچه كه خوش‏آيند جسم و مضر به روح آدمى است ، مايه شقاوت آدمى و عذاب او است و قرآن كريم اينگونه اعمال را كه تنها لذت جسمانى دارد ، متاعى قليل خوانده ، كه نبايد به آن اعتنا كرد .

و در اين باره فرموده است:

**« لا يغرنك تقلب الذين كفروا فى البلاد، متاع قليل ثم ماويهم جهنم و بئس المهاد!»(196و197/ال عمران)**

و همچنين هر چيزى كه مضر به روح و جسم ، هر دو است ، قرآن آنرا نيز عذاب خوانده همچنان كه خود ماديين هم آنرا عذاب مى‏شمارند .

اما قرآن آنرا از جهتى و ماديين از نظرى ديگر عذاب مى‏دانند .

قرآن آنرا از اين نظر عذاب مى‏داند كه مايه ناراحتى روح است و ماديين از اين نظر عذاب مى‏دانند كه مايه بدبختى و ناراحتى بدن است ، نظير انواع عذابهايى كه بر امتهاى گذشته نازل شده .

و قرآن در اين باره مى‏فرمايد:

**« ا لم تر كيف فعل ربك بعاد؟ ارم ذات العماد، التى لم يخلق مثلها فى البلاد و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد و فرعون ذى الاوتاد، الذين طغوا فى البلاد، فاكثروا فيها الفساد، فصب عليهم ربك سوط عذاب، ان ربك لبالمرصاد!»(6تا14/فجر)**

سعادت و شقاوت موجودات با شعور ، بستگى به شعور و اراده آنها دارد چون ما يك امرى را كه در نظر ديگران لذيذ است ولى ما لذت آنرا احساس نمى‏كنيم ، سعادت خود نمى‏دانيم ، همچنانكه امرى را كه براى ديگران الم‏انگيز است ولى ما از آن احساس الم و ناراحتى نمى‏كنيم ، شقاوت نمى‏شماريم .

از همينجا روشن مى‏شود ، روشى كه قرآن در مساله سعادت و شقاوت طى كرده غير از آن روشى است كه ماديين پيش گرفته‏اند و انسان فرو رفته در ماديات هم اگر بخواهد زندگيش گوارا شود بايد از مكتبى پيروى كند كه سعادت حقيقى را سعادت بداند و شقاوت حقيقى را شقاوت بداند ، چون قرآن آنچه واقعا سعادت است سعادت مى‏داند ، و آنچه براستى شقاوت است شقاوت مى‏خواند .

قرآن به پيروان خود تلقين مى‏كند كه دل ، به غير خدا نبندند و به آنان اين باور را مى‏دهد كه تنها مالكى كه مالك حقيقى هر چيز است خدا است ، هيچ چيزى جز بوسيله خدا روى پاى خود نمى‏ايستد( چنين كسى اگر دوا مى‏خورد دواى خدا را مى‏خورد و اگر غذا مى‏خورد غذاى او را مى‏خورد ، براى دوا و غذا و هيچ چيز استقلال در تاثير قائل نيست. مترجم.) و نيز چنين كسى هيچ هدفى را جز براى او دنبال نمى‏كند.

و چنين انسانى در دنيا چيزى بجز سعادت براى خود نمى‏بيند ، آنچه مى‏بيند يا سعادت روح و جسم او هر دو است و يا تنها سعادت روح او است و غير اين دو چيز را عذاب و دردسر مى‏داند ، بخلاف انسان دل بسته به ماديات و هواى نفس كه چنين فردى چه بسا خيال كند آن اموال و ثروتى كه براى خود جمع‏آورى كرده مايه خير و سعادت او است ، ولى به زودى بر خبط و گمراهى خود واقف مى‏شود و همان سعادت خيالى تبديل به شقاوت يقينى مى‏شود چنانكه خداوند فرموده:**« فذرهم يخوضوا و يلعبوا حتى يلاقوا يومهم الذى يوعدون!»** (83/زخرف)و نيز فرموده:

**« لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد!» (22/ق)** و نيز فرموده:

**« فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوة الدنيا، ذلك مبلغهم من العلم!» (29و30/نجم)**

علاوه بر اينكه در هيچ جاى دنيا و نزد هيچ يك از دنياپرستان مادى ، نعمتى كه لذت خالص باشد وجود ندارد ، بلكه اگر از نعمتى لذتى مى‏برند همان لذت توأم با غم و اندوه است غم و اندوهى كه خوشى آنان را تيره و تار مى‏سازد .

از اينجا روشن مى‏شود كه درك و طرز فكرى كه در انسانهاى موحد و مخصوصا در اهل قرآن است غير درك و طرز فكرى است كه ديگران دارند ، با اينكه هر دو طايفه از يك نوع هستند ، يعنى هر دو انسانند ، البته بين دو نقطه نهايى اين دو طرز تفكر مراتب بسيارى هست ، كه صاحبان آن اهل ايمان هستند اما طايفه ديگر بخاطر نرسيدن به كمال تربيت و تعليم الهى ، كم و زياد و يا زيادتر گرفتار انحراف فكرى مى‏شوند .

اين بود آنچه ما مى‏توانستيم از كلام خداى تعالى در باره مساله عذاب استفاده كنيم ، ليكن در عين اينكه گفتيم كلمه عذاب در اصطلاح قرآن به معناى عذاب روحى تنها و يا روحى و جسمى است ، چنان هم نيست كه از استعمال اين كلمه در مورد ناملايمات جسمانى فقط ، امتناع بورزد و آنرا عذاب نداند ، بلكه اين كلمه را در آن مورد نيز بكار برده ، از آن جمله ، از ايوب حكايت كرده كه گفت:

**« انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب!» (41/ص)و نيز فرموده:**

**« و اذ انجيناكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب ...!»(49/بقره)**

كه عذابهاى فرعون به بنى اسرائيل را از طرف خدا امتحان و از طرف فرعون و فى نفسه عذاب خوانده و نفرموده آنچه از ناحيه فرعون به شما بنى اسرائيل رسيد عذاب خدا بود .

**الميزان ج : 3 ص : 13**